

بحثی درباره

واژه‌های مغولی - ترکی

آتا : ص ۵۴۹ س ۲۲

(Ata =) «ت»

واژه آتا در زبان ترکی به معنای پدر است. واژه کهن بدین معنا قانگ (=Qang) بوده است و آتا برای نخستین بار در متون اویغوری بودایی سده هشتم میلادی جایگزین قانگ شده است. این واژه بعدها به معنای نیا و در اصطلاح صوفیان به معنای شیخ نیز به کار رفته است. کاربرد آن در ترکیب اتابگ (=Atabeg) به معنای مربی و لّله شاهزادگان در زبان فارسی دری در عهد سلجوقیان آغاز شد.

(Clauzon: Dictionary , D 2- 5)

اتابک : ص ۶۸ س ۲۰

(Atabag ~ Atabeg ~ Ata - Bäk =) «ت»

آتا (=Ata) = پدر، (در نوشته‌های کهنتر ترکی قانگ (=Qang) به معنای پدر به کار می‌رفته است و آتا برای نخستین بار بدین معنا در متون اویغوری / بودایی آمده است) + بک (=Bäk ~ Bäg , Beg) در اصل = رئیس قبیله یا قوم، متبوع و بعدها امیر و اتابک در لغت به معنای پدر - حاکم و در اصطلاح به معنای پدر بزرگ، مربی و لّله (لالای شاهزادگان است. اصطلاح اتابک از ساخته‌های عهد سلجوقیان است و پیش از آن خاندان در هیچ نوشته ترکی و فارسی به کار نرفته است. اتابک در نوشته‌های فارسی سده ششم و هفتم مانند «داستانهای پیدپای» «واحة الصدور» و «جهانگشا» آمده اما کاربرد آن در زبان ترکی متأخرتر است.

(Clauzon: Dictionary , D2-7) ، محمد

بخاری: «داستانهای بیدای ص ۳۶، راوندی: راحة‌الصدور ص ۵۴۳، جوینی: جهانگشاج ۲، ص ۲۲)

اتگو یغول: ص ۶۶ س ۱۱
 «Öteğü Boṭul»
 او تگو = قدیم + یغول (= Boṭul ~ Boṭol) =
 بنده به معنای بنده قدیم است (رجوع کنید
 به تعلیقات عمومی).

اختا - اختاچی

اختاچی: ص ۷۱ س ۱۰
 «Aqtaçi ~ Aqtaçi» (م + ت) در متون
 فارسی به صورت: اختچی و اختاچی نیز
 آمده است.
 آقتا، آغتتا، آغنامورین (= Mori ~ Morin) در
 زبان مغولی به معنای اسب اخته، اسب
 خایه کشیده است. دشت‌نشینان و گله‌داران
 برای آنکه اسب، یز و گوسفند نر، چالاک‌تر و
 رام‌تر و فربه‌تر شود آنها را اخته می‌کنند و
 برای این کار یا سیخ دو تخم را محکم
 می‌بندند تا خشک شود و یا آنها را بیرون
 می‌کشند و می‌برند و از تن جانور جدا
 می‌کنند. گله‌داران بره و یزغاله نری را که باید
 پروار کنند و بفروشند اخته می‌کنند و بز نر
 را تا اخته نکنند پیش‌آهنگی نمی‌کند. اسب
 سواری راهوار خوب و رام اسب نری است
 که اخته شده باشد.
 گروهی از پژوهندگان سده گذشته و سده
 حاضر که دورفر آنان را برشمرده است، بر
 آنند که واژه اخته (درست‌تر آغتتا ~ آقتا) ی
 مغولی به وام گرفته شده از فارسی و
 دیگرشده واژه اخته است. به نظر بنده
 نگارنده این گمانی بیش نیست و به چندین
 دلیل استوار ناروا است.
 ۱ - پیش از حمله مغول به ایران هیچ واژه
 فارسی میانه و فارسی دری بی‌واسطه زبان
 ترکی به زبان مغولی راه نیافته است از آن
 پس نیز شمار واژگان فارسی دخیل در
 مغولی بسیار اندک است و بیشتر این اندک
 نیز از راه زبان ترکی به آن زبان وارد شده
 است. به عنوان مثال واژه هماگ (Hamaḡ)
 فارسی میانه (پهلوی ساسانی) به معنای
 همه به زبان ترکی دخیل شده و نخست به
 صورت قموق - قعق - Qamaṭ ~ Qamaq
 و سپس قموغ (Qamuṭ) درآمد است و به
 صورت اخیر یعنی قموغ به زبان مغولی راه
 یافته است و در آن زبان به معنای: همه،
 همگی، تمامی، هر کس و هر چیز به کار
 می‌رود. شاید واژه‌ای چند از راه زبان ایرانی
 سغدی به طور مستقیم به زبان مغولی راه
 یافته باشد. اما واژه اخته به معنای بالا در
 زبان سغدی وجود نداشته و در آن زبان
 بدین معنا اپتر (PT'R) به کار می‌رفته است.
 واژه اخته چه به معنای خصی و چه

- به معنای دیگر پیش از جملهٔ مفعول در زبان ترکی وجود نداشته است.
- ۲ - مصوت بلند «آ» (\bar{A}) آغازین فارسی میانه هیچگاه در فارسی دری به مصوت کوتاه «ا» (\bar{A}) تبدیل نشده است مگر مورد نادر آشنودن = شنودن = شنیدن که گاه در فارسی دری به صورت آشنودن به چشم می‌خورد آنهم بیشتر در شعر کهن و با بار آوایی مبهم زیرا این «آ» آغازین در فارسی دری پیراسته و افکنده شده است و در گفتار کاربردی ندارد. حال چرا باید آخته، آخته شده باشد؟
- ۳ - آختن در زبان فارسی میانه و دری به معنای برکشیدن و بیرون کشیدن شمشیر از نیام است و کاربرد آن برای برکشیدن چیز دیگر بسیار اندک و نادر است و آخته به معنای چیز بیرون کشیده شده است و هنگام آخته کردن اسب تخمش را بیرون می‌کشند نه خودش را و اگر این گمان درست می‌بود باید تخم اسب را آخته می‌نامیدند نه خود اسب را.
- ۴ - واژهٔ آخته یا آخته در نوشته‌های فارسی پیش از عهد ایلخانان هیچگاه به معنای خاصی به کار نرفته است. دکتر بهرام فره‌وشی در فرهنگ فارسی به پهلوی واژهٔ ویزوختک ($Vizuxtak$) را به معنای آخته شده، در فارسی میانه شناسانده است اما مکنزی ($Mackenzie$) آن را ندارد و این واژه به
- فارسی دری منتقل نشده است.
- ۵ - به گمان بنده واژهٔ آخته - آفتا - از مادهٔ آغ (\bar{A}) در زبان مغولی به معنای: خشک شدن، خشک کردن، تهی شدن مشتق شده است + پساوند نام ساز «تا» (Ta^n) در زبان مغولی آغتا آراغا ($\bar{A}ra\bar{g}a$) به معنای دندان عقل (دندان بی‌خاصیت، بی‌مصرف؟) است.
- اغتا - اختا + چی (= $\bar{c}i$) یا چین (= $\bar{c}in$) در اصل به معنای ستوربان و خیلان است اما در زبان فارسی بار معنایی آن دگرگون شده و به معنای: رییس اصطلیل شاهی، آخر (آخور) سالار (بیهقی ص. ۳۲۰، ۵۸۴) امیرآخور (صبح الاعشی ۵-۴۶۱) خیل تاش (سیرالملوک ص ۱۴۱) آخر پگ ($\bar{B}ag-\bar{h}eg$) ترکی - راحة الصدور ص ۱۴۵) آخر سالار (ترجمهٔ تاریخ یمنی ص ۹۳)، میرآخور (وصاف بمبئی ص ۶۵۹) به کار رفته است.
- ($D1 - 117$ ، $less$ ، دکتر بهرام فره‌وشی: فرهنگ فارسی به پهلوی، $Mackenzie$ Pahlavi Dictionary).
- آخته - اختاچی
- آدوقان - تعلیقات ص ۲۰۸۹
- آرال: ص ۳۸۰ س ۲۱
- ($\bar{A}ral$) «م»

آرال در زبان مغولی به معنای: جزیره، واحه و شبه جزیره است و گمان می‌رود که از واژه ترکی آرا (= Ara) به معنای: میان، وسط، بین دو یا چند چیز مشتق شده باشد. (Less. ' D1 - 119)

(Ortoq ~ Ortuq =) بوده است از اورتا که در منابع کهن به صورت اورتو (= Ortu ~ Orto) آمده است = میان، مرکز، وسط، میانه، درمیانه قرار گرفته، واسطه، میانجی + پسوند «ق» (= Q -) به معنای: شریک، انباز و سهیم (در بازرگانی) و واسطه است.

(D 2 - 25 ' Clauson: Dictionary)

آرام: ص ۱۰۵۱ س ۱۳
(Aram =) «ت»؟

آرام نام نخستین ماه ترکان است، اما وجه اشتقاق و معنای لغوی آن دانسته نیست، به احتمال زیاد واژه‌ای بیگانه و دخیل است و شاید از زبان سانسکریت یا ایرانی و یا یک زبان سامی. برخلاف نظر شادروان پروفیسور احمد جعفر اوغلو، این واژه در سنگ‌نبشته‌های اورخون نیامده و کلاسون نیز آن را در فرهنگ خویش نیاورده است. دوفر آن را مشتق یا برگرفته از محرم عربی می‌داند؟ که احتمال درستی نظر وی بسیار اندک است زیرا از محرم تا آرام راه بسیار است و چنین تغییر و دگرگونی زمان درازی می‌طلبد در حالیکه آرام در سده‌های نخستین اسلامی در زبان اویغوری به کار رفته است.

(D2 - 24 ' A: Caferoglu: Eutz)

اُرتاق: ص ۵۸۵ س ۱۷
(Ortaq =) (Ortoq ~ Ortuq) «ت»
اورتاق که شکل کهن آن اورتوق و اُرتاق در زبان مغولی به معنای: جزیره، واحه و شبه جزیره است و گمان می‌رود که از واژه ترکی آرا (= Ara) به معنای: میان، وسط، بین دو یا چند چیز مشتق شده باشد. (Less. ' D1 - 119)

حاشیه‌نویسی مرتضی مدرسی ص ۱۲ آمده است: «... به صحرا رود و اردو و لشکرگاه زند» اما در تصحیح هیوبرت دارک (Hubert Darke) که مبتنی بر نسخه‌های معتبر است واژه «اردو» محذوف است و به ظاهر نخستین کاربرد «اردو» در زبان فارسی در جهانگشای جوینی است. به نوشته وولین (Volin) محقق روسی این واژه به عنوان نام یک شهر در احسن‌التقسیم مقدسی آمده است، اما در ترجمه فارسی اثر، چنین نامی یافته نشد.

ارکاؤن: ص ۸۴۴ س ۲۱ (Erkä'un ~ Erkägün) «م»

در زبان مغولی ارکاؤن (= Erkä'un) به معنای ترسا و مسیحی است و به ویژه در آن زبان مسیحیان نسطوری چنین نامیده می‌شده‌اند. پوپه (Pope) در تعلیقات چپاکس‌پا (Hj'p'ags-pa) به نقل از ولادیمیرتسف (Vladimirtsov) ارکاؤن (= ارکاؤن) را مغولی‌شده واژه یونانی ارخون (= arxun) می‌داند که از راه زبان فارسی بدان زبان درآمده است، اما به ظاهر این واژه در زبان فارسی کاربردی نداشته است و مسیحیان در فارسی میانه دوران ساسانیان ترساگ (= Tarsäg) و در فارسی دری ترسا خوانده می‌شده‌اند. از آن گذشته آیین مسیحی (بوژه شاخه نسطوری آن) سالها پیش از برخورد مغولان با ایرانیان در مغولستان رواج داشته و واژه ارکاؤن در کهن‌ترین نوشته مغولی (تاریخ سری مغول) که زمان تألیف آن با

ازغمجی: ص ۱۳۶ س ۲۳

(ArTamji) «م»

ازغمجی در زبان مغولی به معنای: ریسمان و طناب است بوژه ریسمان بلند برای بستن اسب در چراگاه و بستن بار بر اسبان بارکش و شاید افسار.

(D1 - 121 ' Less.)

ارقوت: ص ۲۶۱ س ۱۴

(Arqut ~ ArTut = Arqil) «ت»

ارقوت به معنای: مشک یا خیک بزرگ و بوژه تهیه و آماده‌سازی قمیز است. (D 2 - 43)

نخستین دوره برخورد مغولان با ایرانیان
مقارن بوده به کار رفته است. و نیز با توجه
به ویژگیهای آوایی زبان مغولی باید واژه
«ارخون» یونانی در آن به ارغون (= ArTun)
تبدیل می‌شد نه ارکون و ارکگون. به گمان
بنده این احتمال ضعیف و بلکه مردود است.
(Poppe: H̱p'ags-pa, Less. D1-123)

آزوق: ص ۴۵۱ س ۵
(= Azuq) «ت» در زبان فارسی به صورت:
آذوق، آزوقه، آذوقه و ازق نیز به کار رفته
است.
آزوق در زبان ترکی، نخست به معنای: زادراه
و توشه راه بوده است برای آدمی و
چهارپایان سواری و بارکش، سپس معنای
عام خوراک و خواربار یافته است. کهن‌ترین
کاربرد واژه آذوقه را نگارنده در سفرنامه
ناصرخسرو دیده است که یکی از
نسخه‌بدهای آن آذوقه داشته است.

(Clauson: Dictionary, D2-56, ناصرخسرو:
سفرنامه ص ۶۷).

اسرامیشی: ص ۵۸۱ س ۱۳
(= Asaramiši) «م»

در متون فارسی به صورت اسرامیشی نیز
آمده است.

اسرامیشی از ماده اسرا (= Asara) مغولی
= مواظبت کردن، دلسوز بودن، رحم کردن،
برکشیدن، پروردن، مورد مهر و محبت قرار
دادن، دوست داشتن، احسان و نیکی
کردن، بانی خیر شدن، نوع دوست بودن و
بشردوست بودن + شناسه میش (= -Miš) +
ی مصدری فارسی به معنای: تربیت (به
مفهوم کهن در متون فارسی)، حمایت،
پرورش، نگاهداشتن و مهرورزی است.

(Less. * D1-130)

ارگنه‌قون: ص ۱۴۸ س ۹

(= Ergäñä-qun ~ Ergine'on) «م»

ارگنه در زبان مغولی به معنای: دامنه
پرشیب، کمره شیبدار (کوه)، دیواره
(صخره) است. و قون به معنای: تخته سنگ
و صخره است. ارگنه‌قون، یعنی کمره شیبدار
صخره، دیواره صخره (کوه، تپه).

(D 1 - 127 - 440)

ارولات: ص ۱۶۸ س ۲۱

(= Arulat) «م»

ارولات را دورفر: Stammes Bezeichnung
= نشانه اجداد، یادگار نیاکان، معنی کرده
است. وجه اشتقاق آن برای بنده روشن
نیست.

(D 1 - 128)

اروغ ← اوروغ

ازناور ← تعلیقات ص ۲۱۶۵

تبریزی: برهان قاطع ج ۱).

آسیغ: ص ۶۹۰ س ۱۸

(Asi T «ت»)

آغا: ص ۷۴۱ س ۱۲

(Aṭa «م»)

آغا در زبان مغولی به معنای بانو، خانم، همسر است و در اصطلاح گاه به معنای شاهزاده خانم نیز به کار رفته است. در نوشته‌های فارسی و ترکی همواره آغا و آقا (= برادر بزرگ) را بجای یکدیگر آورده و آندو را هم آمیخته‌اند. در دایرةالمعارف تشیع که تألیفی امروزی است و می‌بایست در آن دقت بیشتری به کار می‌رفت این دو واژه مغولی درهم آمیخته شده هر دو یک واژه دانسته شده است که مایه تأسف است.

(D 1 - 131 ' Less.)

آغاچری - تعلیقات ص ۲۰۷۰

اغروق: ص ۱۱۷ س ۱۰

(Aṭruq «ت»)

در متون فارسی به صورت: اقروق، آغروق، اغریغ، اوغروق نیز آمده است. آغسروق از ماده اغسری ~ آغسرو (= Aṭru ~ Aṭri) = سنگین بودن یا شدن + ق (Q) - پسوند نام ساز و مصدری ترکی، در لغت به معنای چیز سنگین و بار سنگین است و در اصطلاح معادل است با: ثقل و بنه (سفرنامه ناصرخسرو) بنه و موکب،

آسیغ در زبان ترکی به معنای: سود، منفعت و بهره است. این واژه در زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن آشیغ است و آشیغ به عنوان بخشی از نامهای خاص چون آشیغتمور (= Asit-temür) در جامع‌التواریخ آمده است. واژه آسیغ به صورت آجیق و آسی و آسیق و آسیغ، (Asi ' Asiḡ ' Asi) در زبانهای ترکی معاصر کاربرد دارد.

(Clauzon: Dictionary)

آش: ص ۵۸ س ۲

(As «ت»؟)

آش در زبان ترکی کاربردی کهن داشته و در سنگ‌نبشته‌های ترکی نیز آمده است و در آن زبان نه به معنای غذایی خاص بلکه به معنای عام: غذا و خوراک است، و از همین مورد نیز این مفهوم مستفاد می‌گردد. این واژه در گروه زبانهای ترکی ل / ر (= L/R) نیز وجود داشته و از همان زبانها به زبان کرهای و مغولی راه یافته و در کرهای به صورت آل (= Al) و در مغولی به صورت آلیسون (= Alisun) درآمده است. گمان می‌رود که واژه «آش» ریشه آریایی داشته و برگرفته از Asa- سنسکریت و یا یکی از اشتقاقهای آن در زبان ایرانی و فارسی قدیم باشد.

(Clauzon: Dictionary , D2-59), ابن خلف

بنه، ثقل (بی‌هیج ج ۱)، بار و بنه (سیرالملوک) (Aqñ = «م» گاه در نوشته‌های فارسی به اشتباه آقا نیز ضبط شده است. آقا جز آقا و به معنای دیگری است که بجای خویش بدان خواهیم پرداخت.

آقا در اصل به معنای برادر بزرگ بوده است در برابر دگور (Degül =) برادر کوچک، اما به معنای بزرگتر، پیرتر و ارباب نیز در زبان مغولی به کار رفته است و مخاطب همسال نیز در آن زبان آقا نامیده می‌شود. واژه آقا از زبان مغولی به زبان ترکی دخیل شده و واژه کهن ترکی که بدین معنا به کار می‌رفته، یعنی اچی ~ اچو (Eçü ~ Eçe) متروک شده است. آقا در زبان ترکی که بیشتر به صورت آغا نیز نوشته شده است جز معنای اصلی آن به معنای عموی کوچک یا عموی کوچکتر از پدر نیز به کار رفته است. واژه آقا برای نخستین بار در جهانگشای جوینی آمده است.

(D1-133 ' Less.، جوینی: جهانگشا ج ۱ ص ۲۲۰)

آقچه: ص ۱۴۱۹ س ۲۴ (Aqça = «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: آخچه و اقچه نیز ضبط شده است.

آقچه که در زبانهای ترکی به صورت آقشه (Aqşa =)، آقسه (Aqsa =)، آقچه

آغل: ص ۱۳۰۲ س ۱۸ (Aḡul ~ Aḡıl = «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: آغیل، آغل، آغال، آغول و آؤل نیز ضبط شده است.

آغل در زبان ترکی نخست به معنای محوطه‌ای برای چهارپایان، جایگاه گله و بویژه گله‌گوسفندان بوده اما بعدها به معنای محوطه و محل استقرار مجموعه چادرها نیز به کار رفته است. این واژه در دوران نخست به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن آیل (Ayıl =) است. آغل در منابع فارسی بیشتر به معنای نخستین و گاه به معنای دوم به کار رفته است.

(D2-82 ' Clauson: Dictionary)

در اینجا آق سو به معنای رود سفید و معادل با چغان (= سفید) مُوزان (= رود) مغولی است.

(Clauson : Dictionary)

آل : ص ۴۴۱ س ۱

(Al =) «ت»

آل در زبان ترکی به معنای سرخ است و در آغاز تنها به معنای مرکب سرخ چینی که فرمانروایان فرمانهای خویش را بدان مهر می کردند، به کار می رفت. این واژه در سنگ نبشته های اورخون بارها به کار رفته است. کاشغری آل را: دبای نارنجی رنگ معنی کرده است که از آن درفش شاهان ساخته می شده است و نیز رنگ نارنجی و رنگ اسب (سرخ). بعدها به معنای سرخ نیم رنگ، مهر و نگین شاهان ترک، اسب سرخ مایل به زردی و اسب اشقر = بلوطی رنگ (کرد) نیز آمده است.

واژه آل به معنای: سرخ و سرخ نیم رنگ در زبان فارسی نیز کاربرد کهن دارد. فَرَوَخی سیستمی سروده است:

از تازه گل لاله که در باغ بخندد

در باغ نکوتر نگری چشم شود آل

شادروان دکتر معین با استناد به بارتولمه در پانویس برهان قاطع «آل» فارسی را از ریشه Arusa سانسکریت به معنای سرخ رنگ و Aurusha اوستایی و Arus پهلوی هر دو به

(Aqçā=)، آخچا (= Axja)، آخچا (Axça)، اُکشا (= Okša) و آخچی (Axçī=) نیز آمده است از واژه آق (= Aq) = سفید + پساوند متأخر چه، چا (= -Ça ~ -Çā-) در لغت به معنای سفید و سفیدگون و در اصطلاح در اصل به معنای سکه سیمین و سپس سکه و بعد پول به مفهوم عام است. به ظاهر در عهد سلجوقیان ایران سکه سیمین بدین نام نامیده شده است و سپس عثمانیان نخست آن را به معنای سکه سیمین و بعد به معنای سکه اعم از مسین و سیمین و زرین و از آن پس نیز به معنای عام پول به کار برده اند. (IA : C1 - 232 ' D 2 - 85)

آق سو : ص ۱۰۶۲ س ۱۰

(Aq - Su =) «ت»

واژه آق سو مرکب است از آق (= Aq) = سپید؛ واژه آق نخست تنها برای رنگ جانوران به کار می رفت و واژه معادل سفید به معنای عام در زبان ترکی اورونگ (Ürüng) بود. اندک اندک اورونگ متروک شد و آق جایگزین آن گردید + سو (= Su) = آب، صورت کهنتر سو واژه سُ (Suv) بوده است و در زبانهای مختلف ترکی به صورت سو، سوغ (= Suṭ)، شیو (= Šiv) و شو (= Šu) درآمده است و در اصطلاح همانند آب فارسی و اوسون (= Usun) مغولی به معنای: رود نیز به کار رفته است.

- معنای سفید می‌داند، اگر چه - Ar آغازین
پهلوی (فارسی میانه) = r فارسی دری
نوشتاری و نیز AR فارسی میانه = Or
فارسی دری نوشتاری نخستین مانند: Arašk
پهلوی = رشک فارسی، دومین مانند:
Ardwahišt = اردیبهشت اما - Āl فارسی
دری نوشتاری = Ar- فارسی میانه نیست جز
نمونهٔ ارونند (پهلوی) = الوند (فارسی) اما
مصوّت آغازین ارونند کوتاه است و نیز الوند
برگرفته از گویشهای محلی است، به نوشتهٔ
شادروان پورداود آن را «همهٔ جغرافیایان پسان
اروند» نوشته‌اند. در زبان سانسکریت Ala و
آ- از معانی گوناگون از جمله نیش و نیش گزدم
معنای زرنیخ زرد و ارستیک (= مرگ موش،
سم الفار) نیز دارد. احتمال رابطهٔ آن با آل
ترکی و فارسی بسیار اندک است اما بکلی
مردود نیست زیرا، واژگان سانسکریت
چندی یافت می‌شود که به هر دو زبان
فارسی و ترکی درآمده است بدون واسطهٔ
یکی از آن دو زبان. به همهٔ حال احتمال
دخیل بودن آل از ترکی به فارسی بیشتر
است تا عکس آن.
(Clauson: Dictionary, D2-93, فرخی
سیستانی: دیوان ص ۲۱۷ به نقل از پانویس
فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۶، ابن خلف
تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۵۵ پانویس،
M. M. Williams: A Sanskrit - English
Dictionary, McKenzie: Pahlavi Dictionary
- ابراهیم پورداود: یادداشت‌های گائها ص ۳۲۹)
الا: ص ۷۷ س ۲
(Ala = «ت»
در نوشته‌های فارسی: اله و آلا نیز آمده
است. الا در زبان ترکی به معنای: رنگارنگ،
ابلق، لکه لکه، خال خالی، خالدار در ترکیب
با گوز (= Göz = چشم) به معنای: میش
چشم (اشهل ~ شهلا) و در مفاهیم نامادی
به معنای: ریاکار، دورو، خیانت‌آمیز است.
در اینجا و هر کجا که سخن از توصیف اسب
است تنها به معنای: ابلق و ارقط است.
(D2-95 ' Orkun: ETY ' Clauson:
Dictionary)
آلاچوق: ص ۱۰۷ س ۱۵
(Alaču ~ Alaqu «ت»
آلاچوق که شکل کهنتر آن آلاچو بوده و
بعدها - ق پایانی بر آن افزوده شده است در
زبان ترکی نخست به معنای: کلبه، آلونک و
کسپری بوده است که از شاخهٔ درختان
پرساخته شده باشد و سپس هرگونه کلبهٔ
موقت و چادر کوچک ساخته شده از موی
بز و پشم گوسفند نیز الاچوق نامیده شد.
اشتقاق واژهٔ آلاچوق دانسته نیست،
کلاوسون بر آن است که شاید از اصل چینی
دخیل در ترکی باشد.
(Clauson: Dictionary, D2 - 97)

قودوغه در زبان مغولی به معنای: کوزه،
سبو و بستو است و آلتان قودوغه به معنای
بستوی زرین است.

(Less. ' D1 - 427)

آلاتچین آدوقان منگگو بلاورنان ←
تعلیقات ص ۲۰۸۹

الت : ص ۴۰ س ۱۱

«م» (Elet ~ Elait)

الت در زبان مغولی به معنای: ریگ،
ریگستان و صحرای شنی است.

(Less. ' D1 - 142)

آلتون ← آلتان دفتر

آلتینچ : ص ۱۰۶۲ س ۸

«ت» (Altinç =)

آلتینچ از واژه آلتی (= Altı) = (عدد) شش +
ای (= ĩ) مصوت هماهنگ + نچ (= neç -)
نشانه اعداد ترتیبی با ادغام (i) به معنای
ششم است.

(D2 - 114)

آلتان دفتر: ص ۱۸۶ س ۱۱

«م» (Altan Debitär =) → (ف → ی) + ت

آلتان = مغولی شده آلتون ترکی = زر، زرین
+ دفتر فارسی (= Debitär ترکی /
مغولی شده) دخیل از یونانی و در یونانی
دیفترا = Diptera = پوست (دباغی شده) که
برای کتابت به کار می رفت) به معنای دفتر
زرین و کتاب زرین است. گمان می رود که
واژه دفتر از یکی از زبانهای شمال شرقی
ایران (مانند: سغدی) به مغولی راه یافته
باشد.

(Bailey: Opera minora, Vol. 1, 225,

Less.)

آلجیتای : ص ۹۲ س ۱

«م» (Alçitai =)

آلچی نام یکی از قبیله های تاتار و تای
(Täi) = پساوند انتساب و مالکیت است.
آلجیتای یعنی وابسته قبیله آلچی

آلتان قودوقه : ص ۱۶۳ س ۱۶

(...QoduTu~QotoTa~Altan Quduqa=)

(ت + م) آلتان مغولی شده آلتون ~ آلتین
(Altun ~ Altin) ترکی است به معنای زر.

الغ: ص ۳۰۰ س ۲۱

(Uluṯ =) «ت»

است = خانه بزرگ، سرای بزرگ و در اصطلاح دربار، اردوی خانی.

(Clauzon: Dictionary)

در نوشته‌های فارسی به صورت: اولوغ، الوغ و اولغ نیز ضبط شده است.

الگو: ص ۵۸۸ س ۲۴

(Ülgü =) «ت»

الگو ~ اولگو در زبان ترکی به معنای: حد، مرز، مقدار، اندازه، پیمانه، تناسب، اندازه‌گیری و توزین است. واژه اولگو شاید از ریشه اول (= Ült) مشتق شده باشد که اشتقاق دیگری نداشته است و یا از ماده اوله (= Üle) شریک شدن، شرکت جستن.

(D 2 - 119 ' Clauzon: Dictionary)

واژه الغ ترکی از بن فعل او - (= u-) = گنجایش داشتن + پساوند نام ساز و نسبت لوغ (= Luṯ -) به معنای: بزرگ و عظیم است و به معنای مفاهیم غیرمادی و مادی: سالمندترین، نیا، ارباب (خداوند)، پیر، وسیع و گشاد نیز به کار رفته است. این واژه در ترکی عثمانی به اولو (= Ulu) و در ترکمنی به اولی (= Uli) تبدیل شده است و در برخی از زبانهای ترکی از جمله آذری بجای آن بسویوک Būyūk → Bedūk (Böyūk-) و یکه مغولی به کار می‌رود.

الوس: ص ۱۷ س ۱

(= Uluṯ در مغولی → Uluṯ ترکی) «م + ت» الوس به معنای: مجموع تابعان یک فرمانروا، ائتلافی از چند قبیله گوناگون، ملت، خلق، کشور، سرزمین، امپراتوری، سلسله پادشاهی است. اینهمه مفاهیم واژه الوس در زبان مغولی است. اما اولوس دیگرشده واژه دخیل اولوش (= Uluṯ) ترکی است در زبان مغولی. و این واژه از زبان مغولی به فارسی درآمد است و در زبان فارسی بیشتر بار معنایی مغولی. آن را دارد. اولوش در زبان ترکی تنها به معنای «کشور» است، از نظر تقسیم جغرافیایی اما از سده یازدهم میلادی به معنای شهر نیز به کار

اولغ به عنوان لقب یا بخشی از نام مردان ترک در روزگار کهن به فارسی راه یافته است و به عنوان مثال در «التوسل الی التوسل ص ۲۳۴» بهاءالدین محمد بغدادی و «راحة‌الصدور ص ۴۹۱» راوندی آمده است.

(D2 - 117 ' Clauzon: Dictionary)

راحة‌الصدور ص ۲۹۱

الغ ایف: ص ۸۱۳ س ۸

(Uluṯ ef ~ Uluṯ ev) «ت»

الغ در زبان ترکی به معنای بزرگ و عظیم است + ایف ~ ایو (= Ef ~ Ev) در آن زبان به معنای: منزل، اقامتگاه و خانه و چادر

رفته است. اولوس در زبان مغولی نخست به ترکی به معنای سوگند خوردن، مشتق شده
 امپراتوری بزرگ چیننگیزخان و سپس به
 مردم و سرزمینهایی که به چهار پسر او داده
 شد اطلاق گردید. واژه اولوس پس از حمله
 مغول به ایران به زبان فارسی راه یافته و گویا
 برای نخستین بار در جامع التواریخ به کار رفته
 است.
 اندور ← اوندور
 آنده ← آندا
 (Clauson: Dictionary ' D1-175 ' Less.)

انقرچاق: ص ۱۳۶ س ۲۳

امراق: ص ۱۱۵۹ س ۱۸
 (Amraq =) «ت»
 امراق از ماده امرا (= Amra) در زبان ترکی
 به معنای مهربان، لطیف، دوستانه،
 محبوب، معشوق و عزیز است و در
 اصطلاح به معنای: خوش آمدگویی، محض
 خوش آمد، خدمتانه و هدیه دوستانه است.
 ایسن واژه به زبان مغولی راه یافته و
 مغولی شده آن امراق و به معنای: عشق و
 دوستداری است.
 بسیار خشم است.
 (D2 - 125 ' Clauson: Dictionary)

آندا: ص ۷۹ س ۲۵
 «ا» (Anda =)
 آندا در زبان مغولی به معنای: دوست،
 برادرخوانده، به برادری سوگند خورده، برادر
 صیغه‌ای، نسبت دو تن بیگانه که سوگند
 برادری خورده‌اند یا صیغه برادری خوانده‌اند
 به یکدیگر، است. شاید از واژه آند (= And)

ص ۳۷۲ س ۱۲: معنی انکقو هو قوچو،
 انگفو هو قوچو (~ هاقوچو) در فرهنگها و
 منابع در دسترس بدین معنا نیامده است.
 انگفا (= Angŋa) در زبان مغولی به معنای
 بسیار و انگفوچی (= Angŋuči) به معنای:
 شکارگر، تله‌گذار و دامدار است و شاید
 انگفو به معنای «دام» باشد. هاقوچو ~
 آقوچو ~ آغوچو، نام خاص کهن ترکی /
 اویغوری است و معنای آن دانسته نیست.

آغوجی در زبان مغولی به معنای بزرگوار (بارکش)، دارنده و نگاهدارنده چهارپایان است شاید این واژه را با هاقوچو ربطی باشد.
(D1 - 152 ' 532 ' Less.)
= تقسیم و تخصیص + چی به معنای مقسم و بخش‌کننده باشد.

اُنْگُکون ← تعلیقات ص ۲۰۸۱ (Less.)

اُنْگو: ص ۱۳۱ س ۵ اوباق: ص ۱۴۸ س ۱۳
(? Öngu = ?) «Omug ~ Obuug ~ Obaug»
اُنْگو به اونگو در زبان مغولی و ترکی به معنای سَد یا دیوار نیست. چنین می‌نماید که مؤلف جامع نام قبیله اونگوت را از روی گمان و خیال‌خویش یا راویان ترک و مغول با سَد یا دیوار مرتبط دانسته است. شاید اونگوت (نام قبیله) جمع اونگون از واژه اونگ (= Öng) به معنای رنگ به مفهوم عام و به احتمالی رنگ سفید یا شیری، زیرا بر اساس منابع چینی اونگوها همان تانارهای سفید (= آق تانار) بوده‌اند. بهر حال اصل این واژه و معنای آن مبهم است.
(D1 - 152 ' Clauson: Dictionary)

اوت: ص ۷۸۴ س ۱۸ «Ot = ت»
اوت که در برخی از زبانهای متأخر به صورت اود (= Od) و اُووت (= Oot) درآمده است. در زبان ترکی به معنای آتش است و گاه به مفهوم نامادی (خشم) نیز به کار رفته است.
(Clauson: Dictionary)

اُنْوقْجی: ص ۱۱۳۳ س ۱۶ «UnuTaqi ~ UnuTqi»
شاید از اونوغا در زبان مغولی به معنای چهارپایان سواری و (بارکش) چون اسب و شتر و استر و... است + چی پساوند فاعلی = امیر متصدی امور چهارپایان (سواری -
اوتچگی ← تعلیقات ص ۲۲۰۴
اوتچیگی ← تعلیقات ص ۲۲۰۴
اوتچی ← تعلیقات ص ۲۲۰۴

(Uturi=) است، اما رابطهٔ واژگانی آن سه دانسته نیست.

اوترامیشی: ص ۳۹۱ س ۲۲

(D1 - 162 ' Less.)

«م» (Uturamiši=)

همانگونه که در ذیل اوتو آمده است، اوتو

اوتوگ: ص ۱۱۳ س ۲۵

(Ötüg ~ Ötük ~ Ötüg=) «ت»

اوتوگ در زبان ترکی به معنای: درخواست، خواست و تقاضا، نامه، عریضه یا گزارشی خطاب به مافوق - خطاب به مقامی عالی است.

(D2 - 134 ' Clauson: Dictionary)

(Utu=) دو سر یا دو انتهای زنجیرهٔ دایره وار

شکارگران است در شکار پره (جرگه) که با به

هم پیوستن آندو، جانوران در درون دایره

حصاری می شوند و سپس آنها را می شکارند.

این واژه به صورت: "Utura' Uida' Asu" در

پیام چینگیزخان به آلتان و قوچر در «تاریخ

سری مغول» آمده است و در آنجا بیشتر گرد

آوردن و جمع کردن با هم راندن معنی

می دهد، گردانندگان انگلیسی و ترکی نیز به

تقریب چنان ترجمه کرده اند.

اوت ییل: ص ۸۲۵ س ۴

(Ud ~ Ut => «ت»)

اوت، اود که شکل کهن تر آن در زبان ترکی

اود (= Ud) است و در دورانهای بعد به

صورت اوی (= Uy)، اُت (= Ot)، اُد

(Od=) درآمده در آن زبان به معنای گاو

(بدون توجه به جنسیت) است + ییل

(Yil=) سال، به معنای سال گاو، و اود در

دوران متأخر جز به همین مفهوم کاربرد

دیگری نداشته و واژهٔ سیغیر (= Sityr) به

معنای عام گاو جانشین آن شده است.

(D2 - 140 ' Clauson: Dictionary)

(Temir: Gizli ' Claves: Sec. Hist. ' Kahn:

(Sec. Hist. ' Ligeti: MNT. ' D1 - 159)

اونگو بگول - تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتگو بوغول - تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتو: ص ۳۳۱ س ۱۴

«م» (Utu =)

اوتو به معنای دو سر زنجیرهٔ شکارگران در

شکار پره (= جرگه) است، که در نهایت به

هم می پیوندد و شکارها را در درون دایره

مهار می کند. معادل این واژه در زبان ترکی

اوج (= Uq) و در زبان منچو اوتوری

اوجاؤور - هجاؤور

اوجاؤور - هجاؤور

بلندترین درجه کواکب بود و... بعضی گویند این لغت هندی است. اما واژه «اوگ» در فارسی میانه و دری بدین معنا وجود ندارد و مکتزی در فرهنگ پهلوی واژه اول (= U) را به معنای بالا و به سوی بالا آورده است که ریشه آرامی دارد نه هند و اروپایی. در زبان سنسکریت واژه اوچچیا (= Auççya) از ریشه اوچچا (= Uçca) که آن نیز از ریشه: چا (= çā) و آنچ (= Anç) و با واژه اود (= Ud) هم‌ریشه است. اود در زبان سنسکریت به معنای: روی و بالای چیزی است و اوچچا به معنای بلند و مرتفع است و اوچچیا به معنای: بلندی، ارتفاع است و بیشتر کاربرد نجومی دارد و به ارتفاع (مسافت) سیاره‌ها اطلاق می‌شود یعنی چیزی که این خلف از آن سخن رانده؛ بنابراین اوچ ترکی و اوچ معرب موجود در زبان فارسی هر دو از همین واژه سنسکریت سرچشمه گرفته است. اوچچای سنسکریت ممکن است به طور مستقیم به هر دو زبان درآمده باشد یا از طریق یکی در دیگری و یا به واسطه زبان دیگری چون سغدی، ختنی یا تخاری در هر دو (که اینگونه بویژه برای ترکی محتمل‌تر می‌نماید).

(ابن خلف، J2 - 135 ' Clauson: Dictionary)

تبریزی، برهان قاطع ج ۴، M. M. Williams:

(A. Sanskrit - English Dictionary)

اوچاؤور ساچان: ص ۵۹۷ س ۲۵
(= Uja'ur ~ Huj'a'ur saçan) «م»
اوچاؤور، هوجاؤور و ایجاغور در زبان مغولی به معنای اصل و ریشه است (ر. ک. به هوجاؤور) و ساچان (= Saçan) به معنای: خردمند و فرزانه و عاقل و حکیم است. شاید در متن مغولی که به فارسی ترجمه شده اوچاؤورتای ~ اوچاؤرتو ساچان به معنای: خردمند اصیل، فرزانه اصیل بوده است. (Less.)

ص ۴۳۰: اوچ ← تعلیقات ص ۲۱۳۳

اوچ: ص ۴۳۰ س ۱۰

(= Uç ~ Uc) «ت»

اوچ (گاه: اوچ) در زبان ترکی به معنای: انتها، نهایت، آخر، پایانه، سر و نوک در مفاهیم مادی و: امتداد، گستره و مرز (کشور) در مفاهیم نامادی است و تنها در زبانهای جنوب شرقی (~ اغوزی، عثمانی، آذری) تداوم یافته است. به گمان بنده واژه اوچ، اگر چه در کهن‌ترین نوشته ترکی یعنی سنگ‌نبشته‌های اورخون نیز آمده است، ریشه ترکی ندارد و با واژه معرب اوچ (Awj) (شاید) دخیل از عربی به فارسی هم‌ریشه است. ابن خلف تبریزی مؤلف برهان قاطع در گزارش اوچ آورده است: اوچ بر وزن موج معرب اوگ است که مقابل حضيض باشد و

آمده است و از ریشهٔ اور (= Ur) ترکی = گذاشتن، پاشیدن در اصل به معنای: دانه، تخم و بذّر است و در دیوان لغات الترکی کاشغری تنها به همین معنا آمده و در اصطلاح به معنای: نسل، سلاله، فرزندان یک نیای مشترک، دوده، دودمان، نژاد، خاندان، خویشاوند و قبیله است. اما به معنای اصطلاحی نیز کاربرد کهن داشته و دو بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی اورخون بکار رفته است. اوروغ در زبان مغولی دخیل شده و معادل اصطلاح یاسون مغوی است و پس از حملهٔ مغولان از طریق زبان مغولی به زبان فارسی راه یافته است و گویا برای نخستین بار در جهانگشای جویی بکار رفته است و در جامع‌التواریخ بیشتر به لحاندان چین‌گیزخان (اعم از فرزندان، برادران و برادرزادگان) اطلاق شده است.

Orkun: ETY ; Clauson: Dictionary, D2-47, کاشغری: دیوان لغات الترکی «ترجمهٔ ترکی، فهرست» جویی: جهانگشاج ۱ (ص ۱۴)

اورو غلامیشی: ص ۱۰۷ س ۸
(= Uruqlamiš ~ Uruqlamiš) «ت»

اورو قلامیشی از واژهٔ اوروق (= Uruq) = ریسمان، طناب و لا (- la) شناسهٔ فعل ساز + میش (= Miš) شناسهٔ فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای: با ریسمان

اوج اوق ← تعلیقات ص ۲۰۲۷

اوچُنچ: ص ۱۱۲۵ س ۲۲
(= Üçünç) «ت»
اوچونچ = سوم

اورتاق ← ارتاق.

اُورُکُلُک: ص ۱۲۴۵ س ۱۳
(= Örüklük ~ Örüklük) «ت»

اوروک - اوروک در زبان ترکی به معنای: آسودن، راحت کردن، اقامت کردن و منزل کردن است در یک سفر یا لشکرکشی + پساوند نسبت لوک - لوگ (- Lük ~ - Lüg) = آسایشگاه، اقامتگاه و منزلگاه.
(Clauson: Dictionary ' 143 - D2)

اورگجوت: ص ۹۳ س ۳
(= Örgäjüt) «م»

اورگجوت در زبان مغولی به معنای: هدیه، بخشش و احسان اضافی است. ریشه و وجه اشتقاق این واژه نامعلوم است.

(D1 - 165)

اوروغ: ص ۱ س ۹
(= Uruγ) «ت»

به صورت اوراق، اورغ، اورق، اوروق، اورغ، اورق نیز در منابع گوناگون فارسی

بستن، بسته نگهداشتن است. به صورت اوراچود (= Uraqud) جمع بسته

شده است. (D2 - 142 ' Clauson: Dictionary)

(D2 - 144 ' Clauson: Dictionary)

اوز: ص ۶۷۰ س ۱۶

(Uz =) «ت»

اوزان ۷ اوز و تعلیقات ص ۲۱۷۶

اوز در زبان ترکی به معنای: ماهر، استادکار،

هنرمند، پیشه‌ور ماهر، صنعتگر ماهر،

محرّفه، صنّاع و در باب اشیاء به معنای:

کامل و درست و بی نقص است. این واژه در

زبان ترکی پیشینه کهن دارد و در

سنگ‌نبشته‌های اورخون به عنوان نام خاص

و لقب و در نوشته‌های اویغوری سده هشتم

میلادی به معنای: ماهر و استادکار و هنرمند

به کار رفته است. میرزا مهدی خان در

فرهنگ سنگلاخ واژه «اوز» را چنین معنی

کرده است: «بالغ و سنجیده و ماهر» واژه اوز

از یک زبان ترکی گروه ل /ر (= l/r) که در

آن اور (= ur) بوده است به زبان مغولی

درآمده و در این زبان به اورا و اوران

(= uran ' ura) تبدیل شده و معنای:

صنعتگر ماهر، هنرمند، مهارت و هنر،

هنری، هنرمندانه و استادانه یافته است.

اوران در زبان مغولی کاربرد گسترده تری دارد

و فعلهای اوراچیل (= uracila) و اورالا

(= urala) و واژگسان اورالافسا

(= uralai ' ta) = هنر و اورالیغ (= urali ' t)

هنری و اوراتای (= uratai) = هنرمند

ساخته شده و «اوران» با نشانه چود (= -qud)

اوسال: ص ۲۶۹ س ۲۲

(Osai =) «ت»

اوسال در زبان ترکی از ماده فرضی اوسا -

(= Osa) به معنای: غفلت، بی‌مبالائی،

اهمال، بی‌قیدی، لاقیدی، بیکاری، تنبلی،

بیهودگی، بطلت است؛ اما در زبان ترکی

بیشتر به مثابه صفت در باب آدمی به کار

می‌رود و معنای: غافل، بی‌مبالا، بیخیال،

اهمال‌کار، بی‌قید، بی‌کار و تنبل، دارد. در

زبان ترکی آذری نیز تنها به معنای آدمی

بیخیال و مسامحه‌کار کاربرد دارد. واژه

اوسال به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده

آن اوسول (= osol ~ osul ~ osai) است

و در آن زبان بیشتر به معنای: غفلت،

بی‌احتیاطی و رویداد متأثر از غفلت و

بی‌احتیاطی و گناه است. در اینجا به معنای

«مهمل» است و به یقین دخیل از مغولی.

(Less. ' D2 - 149 ' Clauson: Dictionary)

اوسون: ص ۹۹ س ۱۲

(Usun =) «م»

اوسون در زبان مغولی به معنای آب است و

در اصطلاح به معنای رود نیز به کار رفته
 است. اوسون در مغولی به احتمال زیاد
 برگرفته شده از سو (= Su) ی ترکی است به
 همان معنا.
 (Less. ' D1 - 167)
 شاهزاده به کار رفته است.
 اوغول: ص ۹۱۴ س ۳
 (= Oŋul) «ت»
 اوغول در زبان ترکی به معنای فرزند نرینه
 (پسر) است در اینجا اصطلاحاً به معنای

اوغ: ص ۱۵۳ س ۲۲
 (= Uŋ) «ت»
 اوغ در متنهای کهن ترکی نیامده است. میرزا
 مهدی خان منشی در فرهنگ سنگلاخ آن را
 چنین معنی کرده است: «... دویم: موزه‌ای
 است که از پوست پشم‌دار بدوزند». رادلوف
 (W - Radloff) در جلد اول: "Versuch eines
 Wörterbuches der Türk-Dialecte. Sankt -
 Petersburg 1893-1911, 4BDE." اوغ را به
 معنای «جوراب نمدی ضبط کرده است. و
 در کتاب (Tarama Sözlüğü, C: IV) که
 انجمن زبان ترک از متون ترکی سده سیزدهم
 میلادی به بعد گردآوری کرده است، اوغ به
 معنای: چاقچور و شلوار ضبط شده است.
 گمان می‌رود که دست کم در این مورد
 روایت رادلوف درست است.
 (میرزا مهدی خان: فرهنگ سنگلاخ ورق ۷۵۷)
 (D2 - 150)
 اوگین: ص ۲۴۸ س ۸
 (= Ökin) «م»
 اوگین در زبان مغولی به معنای: دختر،
 دوشیزه، باکره و فرزند دختر است.
 (Less.)
 اوگچی: ص ۱۸۰ س ۱۸
 (= Uğāčī "م")
 اوگچی از واژه اوگ (= Uğā) = کلمه، زبان،
 نطق، ادا، اظهار، بیان، عبارت، تعبیر،
 سخنرانی + چی (= çī - - çin) - پساوند
 فاعلی به معنای: گزارشگر، شارح، مشاور و
 نکته‌گو و ناصح است.
 (Less.)
 اوگدی - تعلیقات ص ۲۱۵۳

اولاغ: ص ۱۳۶ س ۲۳
 (= Ulaŋ) «ت»
 در متون فارسی به صورت: الاغ، الاق و
 اولاق نیز ضبط شده است.
 اولاغ از ماده اولا (= Ula) در زبان ترکی =
 اوغوز - تعلیقات ص ۲۰۲۷

بازسازی (تعمیر) چیزی شکسته، پیوستن،
متصل شدن، توأم شدن و ملحق شدن به
یکدیگر، مشارکت کردن، واصل شدن + غ
(= ۲-۱) پساوند نام ساز در اصل به معنای:
قطاری از اسبان، گروهی از اسبان برای کرایه
و به کار گرفتن و در دوره نخست بیشتر به
معنای گروهی و خیلی از اسبان بوده است تا
یک اسب؛ اما این مفهوم خیلی زود منسوخ
و متروک شد و سپس به معنای: اسب، اسبی
برای حمل بار و سواری بویژه کرایه‌ای و
اسب چاپار و پیک، اسکدار به کار رفت. واژه
الاغ به زبان مغولی دخیل شد و مغولی شده
آن اولا - آ و آولاغا (= Ula'a ~ Aulaa) و
به معنای: اسب چاپار و اسب تازه نفس
است. کاشغری اولاغ را چنین توصیف
می‌کند: اسبی که اسکدار (پیک = البرید
المسرع) به فرمان امیر می‌گیرد و سوار
می‌شود تا اسب (تازه نفس) دیگری بیابد.
اولاغ در زبان عثمانی بیشتر به معنای پیک
سواره آمده و بندرت اسب چاپار. به ظاهر
برای نخستین بار این واژه را در زبان فارسی
راوندی به کار برده است. الاغ در زبان فارسی
متأخر (از عصر صفویان) به معنای خر به کار
می‌رود.
(D2: 102 ' Clauson: Dictionary), راوندی:
راحة الصدور ص ۳۸۲، کاشغری: دیوان
لغات الترك «ترجمه ترکی» ج ۱ ص ۱۲۲)

اولام اولام: ص ۶۷۲ س ۱۵

(Ulam ' Ulam) «ت»

اولام از ماده ترکی اولا (= Ula -)
بازساختن، تعمیر کردن، جفت کردن، دو
چیز را: بیکدیگر الحاق کردن، پیوند دادن،
توأم کردن و متصل کردن + پساوند م (=M-)
به معنای: عمل پیوستگی و وابستگی و در
اصطلاح به معنای: پیوسته، مسلسل،
مداوم، همیشگی و پی در پی است.

(D2 - 107 ' Clauson: Dictionary)

اولانگ ← تعلیقات ص ۲۲۵۶

اولجا ← اولجای

اولجامیشی: ص ۷۳ س ۸:

(=Uljamishi ~ HaTuljamishi ~ ATuljamishi) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت:
اولجامشی، الجامشی، هولجامیشی نیز
ضبط شده است.

اولجامیشی از ماده مغولی آغولجا
(=ATulja-) ~ آولجا (=A'ulja-) به معنای
دیدار کردن، پیوستن به کسی + میش
(=Miš-) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی +

«ی» مصدری فارسی به معنای: تغذیه و نثار
کردن، پیشکش کردن، زمین را بوسه دادن و
تقدیم هدیه به شاه (خان) هنگام بار یافتن
است.
(Less. ' D1 - 169)

اولجه - اولجای

اولوک : ص ۱۶۳ س ۵

(= Ölüg ~ Ölük) «ت»

اولوک ~ اولوک ~ اولو (= Ölü) در زبان

ترکی به معنای مرده و جنازه است و به معنای بیپاک در منابع مشاهده نشد.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 162)

اولجای : ص ۵۲ س ۲۴ - اولجه : ص ۲۵

(= Olja) «م»

در منابع فارسی به صورت ألجا، اولجای، ألجه نیز آمده است.

اولجا از ماده اول (= Ol -) یافتن، تحصیل کردن، کسب کردن، بدست آوردن + پساوند

جا (= - Ja) به معنای غنیمت، یافته شده،

درآمد، سود، تاراج و اسیر جنگی است و در

جامع بیشتر و شاید همواره به معنای غنیمت آمده است.

(Less. ' D1 - 143)

اوندور : ص ۱۱۵ س ۱۷

(= Ündür) «م»

اوندور به ظاهر به معنای: خیک و مشک

است اما اشتقاق آن و اینکه به چه زبانی

است، دانسته نیست.

(D1 - 179)

اولجایتو : ص ۱۳۲۳ س ۱۶ :

(= Öljäitü) «م»

اولجای یا اولجئی (= Öljäi) در زبان مغولی

= خوشبختی، خوشحالی، شادی، سعادت

و مَروا + پساوند نسبت و دارندگی تو

(= -Tü) به معنای: سعادتمند، خوشبخت،

شادمان و بختیار است.

(D1 - 174 ' Less.)

اونونچ : ص ۹۶۸ س آخر

(= Onunç) «ت»

اونونچ در زبان ترکی از اون (= On) = عدد

ده + اونچ (= Unç) نشانه اعداد ترتیبی به

معنای دهم است.

(D2 - 165)

اولکچین : ص ۱۹۲ س ۱۴

(= Ölügçin ~ Ölekçin) «م»

اولکچین بیشتر به معنای ماده سگ است اما

به ماده همه جاتوران گوشتخوار اطلاق

می شود.

(Less.)

مصطف آیماغ بلکه دیگرشده اوموغ است.

(Clouston: Dictionary ' D1 - 182 ' Less.)

اوهه : ص ۸۸ س ۱۲

«؟م» (Uwa ~ Uha =)

ایالغو : ص ۳۷۶ س ۱۶

«م» (AyalTu =)

در زبان فارسی به صورت ایلغو نیز آمده است. ایالغو در زبان مغولی از واژه ایا

(Aya=) صدا، زیر و بمی صدا، تروم،

تلفظ، به معنای: آهنگ خوش، آهنگین، هوا

(در موسیقی)، مقام، لحن، آواز، پرده

(موسیقی)، هماهنگ‌خوانی، سرود، تلفظ،

ادا، لهجه و بانگ است. پیامها در آن روزگار

در جملاتی آهنگین و شعرگونه و پر از

تشبیه و استعاره و گاه به صورت شعر

هجایی گزارد می‌شد. در تاریخ سری مغول از

اینگونه پیامها یا خطابه‌ها بسیار آمده است،

نمونه‌ای از آنها پیامی است که: ایدی قوت

فرمانروای اویغور برای چین‌گیزخان

فرستاده و ازو دختر خواسته است:

E,ülen ariju ,

Eke naran Üjeksen metü.

Mölsün Aritju'

Müren Usun Oluqsan metü.

* * * * *

Altan Büse-yin qorgı daça,

Al de'el - Ün hürtesün - Fiçe,

* * * * *

Olu'asu ' dabtu'ar Kö,ün Çinu

اوهه به احتمال زیاد مغولی شده واژه ترکی

اوگه (= Ügä) است که در آن زبان لقب و

عنوانی بوده است پایین تر از خان.

(D1 - 181)

اویغور ← تعلیقات ص ۲۰۳۹

اویماقوت : ص ۹۷ س آخر

(= نشانه جمع «؟م» (OimaT + Ud =)

اویماق مصطف واژه مغولی آیماغ

(AimaT=) است و در آن زبان به معنای:

قوم و قبیله است و در روزگار معاصر در

مفاهیم نوینی چون مغوله، کلاس درس،

دانشکده به کار می‌رود. دانسته نیست که آیا

بین این واژه اوبوغ (ObuT ~ OhoT) ~

اوموغ (= OmuT ~ OmoT) که این یک

بیگمان دیگرشده واژه دخیل ترکی اوبا

(Oba=) است و با نخستین از نظر معنایی

نزدیک است اما واحد کوچکتری از اجتماع

را چون: خانواده، قبیله کوچک تداعی

می‌کند و از نظر واژگانی نیز ماندگی بسیار

با آن دارد، رابطه اشتقاقی وجود دارد یا نه؟

اگر چنین باشد اصل واژه اویماق ترکی

است. دؤرفر کمابیش این گمان را پذیرا

است. شاید بتوان پذیرفت که اویماق نه

معنای: پدر است. شاید واژه ایچه دخیل از ترکی باشد که در آن زبان اچه و اچی (= Eçi ~ Eçe) به معنای برادر بزرگ است.

(D1 - 187)

bolju, gūçü Öksü Ke,en Öçijü

Ileju'üi.

ایدی قوت نخست اینگونه ظهور چینگیزخان را می ستاید:

« گویی ابرها پراکنده شده،

مادرمان خورشید، دیگر باره رخ نموده است.

گویی یخها ذوب شده،

(جریان) آب رودخانه ها دیگر باره پدیدار

گشته است.»

و آنگاه از او دختر می خواهد:

اگر،

«از کمر زربش حلقه ای،

و از جامه ارغوانیش وصله ای

به من ببخشایند، پسر پنجم تو خواهم شد و

برای تو به جان خواهم کوشید.

(Temir: Gizli ; Cleaves: Sic. Hist. Ligeti:

MNT, ' D1 - 195 ' Less.)

ایداچی : ص ۲۷۹ س ۹

(Idaçi ~ Idaçi(n) «م»

ایداچی از ماده: ایده (= Ida -) خوردن،

مصرف کردن، جویدن، تحلیل بردن،

پاره خواری کردن (ارتشاء)، اختلاس کردن +

پساوندگه (= Idaçi(n) - Ga =) خوراک،

غذا، قوت، آزوقه، خواربار، غله (دانه)،

فساد + پساوند فاعلی چی (= - çi ~ - çin -)

به معنای: مأمور تدارک و نگهداری مواد

خوراکی و آزوقه و خواربار است.

(Less. ' D1 • 188)

ایدی قوت ... یعنی خداوند دولت :

ص ۱۴ س ۸

(Iduqut ~ İduqut → Iduqut «م»

ایدی قوت از ایدی که اصل آن ایدوق

(İduq=) و شکل کهن تر آن ایدوق (= İduq)

و ایزیق (= İziq) است از ماده کهن ایذ

(İz- =) به معنای فرستادن = فرستاده شده؛

اما در اصطلاح همواره فرستاده شده،

تقدیم شده به خدای تعالی و سپس = مقدس

و مبارک + [قوت (= Out) = احسان کرده،

التفات کرده، بخشیده آسمان (بهشت) سپس

ایچگه : ص ۱۲۰ س ۱۰

(Eçig= «م»

ایچگه در زبان مغولی به معنای پدر است. از

آن رو که مثلگیلک مادر چینگیزخان را

ستده بود، ایچگه یعنی پدرخوانده می شد.

(D1 - 187 ' Less.)

ایچه : ص ۸۴ س ۱۴

(Eçi «م»

ایچه و ایچگه (= İçiğ=) در زبان مغولی به

- بویژه = بخت خوش، دولت، اقبال؛ و با کاربرد گسترده‌تر = شادمانی و شادی و روان و نیروی زندگانی | به معنای بخشیده، عطا، هدیه و احسان مقدس (مبارک) آسمان (= بهشت ~ درگاه الهی) است و به تقریب معادل «خداداد» فارسی. مؤلف جامع آن را به اشتباه خداوند دولت ترجمه کرده است و به ظاهر ایدی (= İdî) ایدی‌قوت را ایدی (= İdî) به معنای صاحب و خداوند پنداشته که دومی در صفحه ۱۴۳ این نشر به کار رفته است (ر.ک: به پیدی).
- (D2 - 230 ' Clauson: Dictionary)
- ایراختا**
(= Eraqta ~ Eraxta) «ت + م»
اِر ~ ار (= Ār ~ Er) در زبان ترکی به معنای مرد و آدمی است و مغولی شده آن اِره (= Erä ~ Ere) است + اختا ~ اقتا (ر.ک. به اختاچی) در زبان مغولی به معنای اسب است و ایراختا در لغت یعنی مرد و اسب اخته شده و در اصطلاح یعنی: خدم و حشم، سوار و سپاهی و این اصطلاح ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح چینی رنما (= Renma) است و در ترکی به جای آن اَرآت (= Er - at) = مرد و اسب به کار می‌رود.
- (D2 - 178 ' Clauson: Dictionary)
- ایراخته ← ایراختا**
ایرکاگون: ص ۸۸۲ س ۱۳
(= Erkägün) «م»
ارکاگون ضبط دیگری است از واژه ارکاؤن به معنای: ترسا و ترسای نسطوری.
(Less.)
- ایرو: ص ۱۶۳ س ۱۲**
(= Yirau ~ Jirau ~ İrau) «ت»
ایر، ییر، جیر (= Īr ~ Yir ~ Jir) در زبان ترکی به معنای: آواز، ترانه، سرود، نغمه و ترنم است و ایراو (= İrau) ~ ییراو (= Yirau) به معنای آوازخوان و ترانه‌سرا و خوشخوان، نام پرندۀ مورد بحث نیز همین واژه است اما پرنده‌ای بدین نام در فرهنگ‌های ترکی و مغولی ثبت نشده است و معادل فارسی آن دانسته نیست. بلبل در زبان قزاقی ساندوگاچ، ساندوگااش (= SanduTaş ' SanduTaş) و در زبان تلوئی: ساندیفاش (SandiTaş) نامیده می‌شود، کاشغری: ساندوواچ (Sanduwaç) را بدین معنا آورده است. ساندوواچ دیگرشده واژه دخیل سغدی: زنت واچ (= ZNTW'ÇH) به معنای: خوشخوان و خوش‌آواز و از همین واژه است (یا گونه‌های دیگری از آن است) واژه‌های: زندواف، زندیاف و زندخوان به معنای

مشاور، حکیم آمده است. در زبان کومانی (قپچاقی) آیفاقلا (= AyTaq̃la) به معنای: اظهار کردن، توضیح دادن، دادخواهی کردن به کار رفته است. در اویغوری قدیم نیز تنها آیفوچی به مفهوم مشاور حکیم و فرمانده وجود داشته است. ایفاق به معنای سخن چین و غماز پیشینه چندان ندارد و گمان می‌رود که از پدیده‌های دوره جهانگشایی مغول باشد.

(Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary ' D2
187 ' Caferoglu: EUTS)

ایغر: ص ۱۶۴ س ۱۹

(AyT̃ir => AdT̃ir) «ت»

در منابع فارسی به صورت آیغر و ایغر نیز ضبط شده است.

ایغر که شکل کهن‌تر آن اذغر (= AdT̃ir) است در زبان ترکی واژه پیشینه‌دار و کهنی است به معنای اسب نر (اخته‌نشده)، نریان و نریون. ایغر به زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شده آن اجیرغا (= AjirGa) است. ایغر بعدها در منابع ترکی به معنای: تَرَب کوهی (Horse - Radish) و ستاره شعرای یمانی و فرقدان نیز آمده است.

(Less. ' D2 - 185 ' Orkun: ETY ' Clauson:
Dictionary)

هزاردستان و بلبل. به گمان بنده ایرو (= İrau و...) ترجمه این واژه است به ترکی و به معنای بلبل و هزاردستان است.

(D4 - 233 ' Clauson: Dictionary)

ای صاین اکه‌منو: ص ۸۴ س ۱۷

(= Ai Sayin Eke Minu) «م»

۱- «آی» حرف ندا برای بیان اندوه، ترحم و دلسوزی است مانند: وای و آخ».

۲- صاین (= Sain ~ Sayin) به معنای: خوب، نیکو و زیبا است.

۳- اکه (= Eke) به معنای: مادر است.

۴- منو (= Minu) در زبان مغولی صفت ملکی و ضمیر ملکی است به معنای مال من. معنای جمله چنین است: آخ، مادر خوبم، وای مادر خوب (نیکوی) من.

(D1 - 190 - Less.)

ایفاق: ص ۵۰ س ۲۱

(= Ait̃aq ~ Ait̃aq̃) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت ایفاق، ایفاغ، ایقاغ نیز آمده است.

ایفاق از ماده‌ای (= Ay -) سخن گفتن، گفتن، بیان کردن، وعظ کردن (در متون مسائلی به زبان اویغوری) به معنای سخن چین، نعام و پشت‌سرگو و غماز است. در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها «آی» به معنای گفتن و آیفوچی (= AyTuq̃ı) به معنای

ایف: ص ۸۱۳ س ۸

= پنجم.

»ت« (Ev ~ Ef =)

(D2 - 189 ' Clauson: Dictionary)

ایف که شکل کهن‌تر آن در زبان ترکی ایو

(Ev =) بوده و در دورانهای بعد در زبانهای

مختلف ترکی به صورت ایو (= Ev) ایو

(Ew =) «اوو» (Üw =) «اوی» (Üwi =) اوی

(Öy ~ Üy =) درآمده است در آن زبان

نخست به معنای: اقامتگاه و منزل بوده و

بعدها معنای: چادر، آورد و خانه و کاخ و

کورشک یافته است.

(D2 - 226-227 ' Clauson: Dictionary)

ایکه: ص ۸۴ س ۱۵

»م« (Eke =)

اکه در زبان مغولی به معنای: مادر، مادری

(بومی) است. در آن زبان اکه کله (Eke Kete)

به معنای زبان مادری، و اکه نوتوق

(Eke Nutuq) به معنای میهن اصلی است.

(Less.)

ایگاجی: ص ۱۰۱ س ۱۳

»م« (Egäçi =)

ایگاجی در زبان مغولی به معنای خواهر

بزرگتر و «زن» سالمندتر است همانند آقا

برای مردان اما در جامع‌التواریخ و برخی

نوشته‌های دیگر فارسی بیشتر به معنای

همسر صیغه‌ای آمده است. واژه ایگاجی به

زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان به معنای

دختر نوجوان به بلوغ و رشد رسیده و عاقل

است و در زبان ترکی کومانی به معنای عمه

به کار رفته است.

(D1 - 191 ' Less.)

ایکندی: ص ۹۶۳ س ۲۰

»ت« (Ekindi =)

ایکندی در زبان ترکی، از ایکی (Aki ~ Iki

~ Eki متأخر) = دو + دی (= Di ~ Ti -)

= نشانه عدد ترتیبی به معنای: دوم است. در

زبان ترکی عدد ترتیبی برای بیر (= Bir =

یک، واژه ایلک (= Ilk) است و عدد ترتیبی

ایکی (= Eki) = دو با پساوند دی و تی

(به گونه بالا) ساخته می‌شود، عدد ترتیبی

برای دیگر اعداد از سه به بعد با افزودن یک

مصوت مناسب و هماهنگ با آخرین

مصوت آن + نشانه نچ (= Nç -) ساخته

می‌شود مانند: اوج (= Üç) = سه + Ü +

مصوت هماهنگ + Nç = Üçünç =

اوچونچ = سوم بش (= Beş) = پنج + i

مصوت هماهنگ + Nç = Beşinç = بشینچ

ایل: ص ۳۴ س ۱۳

»ت« (El =)

به صورت «ال» نیز در منابع فارسی آمده

است. مصوت نخست ایل در بیشتر زبانهای

(Less. ' Clauson: Dictionary)

ترکی کشیده تر (پسین تر) از ا (E =) معمول
ترکی است و تلفظ آن به ای (i =) نزدیکتر
است. از آنرو در فارسی بیشتر ایل (Il =)
تلفظ می شود. اما در زبان ترکی اویغوری به
صورت آ (Ä =) درآمده است.

ایلچی ← ایلچیان

ایلچیان: ص ۳ س ۲۱

جمع ایلچی (Elçi =) «ت»

ایل (El =) در زبان ترکی در اصل به معنای
«یک واحد اجتماعی و سیاسی بهم پیوسته
بوده است که از سوی یک فرمانروای
مستقل اداره می شد».

این فرمانروا «خاقان» مردم وی «بوذون =
Bodun» و حیطه جغرافیایی او، اولوش
(= Uluş) که در مغولی اولوس شده است) و
قانون نانوشته وی برای اداره این جامعه
تورو (Törö) نامیده می شد. ایل اندک اندک
گسترش معنایی یافت و به معنای: کشور،
ایالت، خلق (مردم)، جامعه و صلح نیز (از
آنرو که واحد اجتماعی از به هم پیوستگی
و صلح و آشتی پدید می آید) به کار رفت. و
ایل در ایلچی به همین معنای واپسین
(صلح) است + چی (= Çi) = نشانه فاعلی و
ایلچی در لغت به معنای: صلح گر،
صلح انگیز، صلح ساز است و در لغت به
معنای: رسول (در منابع کهن فارسی)، سفیر،
پیام بر، قاصد و پیک و یایلوچ (Yalavuç)
واژه دیگر ترکی مترادف و هم معنا است.
اصطلاح ایلچی (= İlçi) در زبان ترکی
پیشینه کهن دارد و در سنگ نبشته های

همانگونه که در باب بخش نخست ایلچی
گفته آمد، یکی از معانی ایل، صلح است و
در بیشتر فرهنگهای ترکی به معنای صلح
بسیار دو فرمانروا است. ایل بولماق
(El Bol...) در زبان ترکی مفهوم در «صلح
بودن» دارد. «ایل» بدین معنی در روزگار
پسین تر معنای تابع و مطیع یافته است.
(A - Caferoğlu: EUTS ' Clauson:
Dictionary ' D2 - 194)

ایلچیر ← تعلیقات ص ۲۱۰۲

ایلجیگن ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

ایلجیگه: ص ۱۶۵ س ۲

(Eljige(n) =) «م»

ایلجیگه مغولی شده ایلگک (İlgäk)
(فرضی) در زبانهای ترکی گروه ل / ر
(L/R =) و ایشگک (İşgek) زبانهای ترکی
گروه ش / ز (= Ş / z) از ماده ایش (= İşk-) =
یورغه رفتن، که در زبانهای ترکی معاصر گاه
ایشک (= Eşek) و گاه ایشتنک (= Eştäk)
شده است به معنای: خر و درازگوش است.

اورخون نیز آمده و به زبانهای مغولی (به صورت Elçin) و فارسی و عربی و اردو راه یافته است. ایلچی در اواخر عصر ایلخانان مغول به معنای: مأمور وصول، مأمور جلب گناهکاران و بدهکاران نیز به کار می‌رفته است و اینک در ترکی آذری به معنای خواستگار است.

(Orkun: ETY ' Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 203)

ایلخان: ص ۲ س ۱۷

(= Elxan ~ Ilxan ?) «ت»

بی‌گمان بخش دوم این نام همان «خان» مشهور به معنای فرمانروا و غیره است، اما بخش نخست آن مبهم است و بروشنی دانسته نیست و نظر پژوهندگان در باب آن گوناگون است.

گروهی بخش نخست ایلخان را ایل (Il) می‌دانند که به معنای: قبیله، سرزمین، دولت، است و ایلخانی را به معنای: خان قوم، خان کشور، خان فرمانروا می‌انگارند.

گروهی «ایل» را کوتاه‌شده ایلک (= Ilk) می‌پندارند که به معنای «نخستین» است و «ایلخان» را «نخستین خان» یا «خان نخست» معنی می‌کنند. تنی چند از محققان «ایل» را کوتاه‌شده الیگ (= Elig) می‌انگارند که لقبی است در زبان ترکی به معنای حاکم و شاه و مادون خاقان و ایلخان را «خان

حاکم» و «خان پادشاه» معنی می‌کنند. و جمعی که دورفر در زمره آنان است آن را ایل (= ال = El) = فرمانبر، تابع و مطیع و ایلخان را به معنای «خان تابع» «خان مطیع» می‌دانند از آن رو که ایلخانان نخستین ایران از خان بزرگ مغول و جانشین چینگیزخان فرمانبرداری می‌کردند. و تنها این تعبیر سازگار و درست می‌نماید.

ایلخان برای نخستین بار در زبان فارسی در کتاب تاریخ بیهق برای قراختانیان و قراختاییان و سپس در «راحة‌الصدور» راوندی به کار رفته است و در آن فرمانروای «قراختاییان» بدین لقب نامیده شده است. پس از آن جوینی در جهانگشا «هلاکو» خان مغول را «ایلخان» خوانده است. (D2 - 207، ابوالحسن بیهقی: تاریخ بیهق ص ۷۰ - ۱۱۶، راوندی: راحة‌الصدور ص ۱۷۲ - ۱۷۴، جوینی: جهانگشا ج ۳ ص ۱۳۰).

ایلغامیشی: ص ۱۴۸ س ۱۷

(= IlTamiš) «م + ت»

ایلغامیشی از ماده مغولی ایلغا (= IlTa) = انتخاب کردن، جدا کردن، تحلیل کردن، برگزیدن، تنظیم کردن، دسته‌بندی کردن، مشخص کردن و... الخ + میش (= Miš) شناسه ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: گزینش، انتخاب و مشخص کردن

است.

اینال : ص ۱۴۳ س ۱۱ (D1 - 194 ' Less.)

(Yinal ~ İnal =)

اینال از ماده اینا (- İhâ) = باور و اعتماد داشتن + ل (= L -) نام ساز در اصل به معنای: قابل اعتماد، معتمد، موثق است اما همواره به مثابه لقبی حکومتی به کار رفته است. در نوشته‌های اویغوری سده هشتم میلادی «اینال» چهارده بار به عنوان بخش پسین نامهای خاص آمده است. کاشغری واژه اینال را اینگونه معنی کرده است: نام (یا لقب) هر جوانی که مادر او خاتون (شاهزاده خانم) و پدر او از مردم عادی باشد. اینال (= اینال) در نوشته‌های کهن فارسی دری

چون «تاریخ گردیزی»، «تاریخ بیهقی» و «مجم‌التواریخ والقصص» به مثابه نام خاص یا بخشی از نامهای خاص به کار رفته است. (= اینال) در نوشته‌های کهن فارسی دری

اینانچ : ص ۱۲۸ س ۲۰

(İnanç =) «ت»

اینانچ که با تحوّل آوایی حرف آغازین در زبانهای مختلف ترکی به صورت جینانچ (= Jinanç) و یینانچ (= Yinanç) نیز درآمده از ماده اینان (= İnan -) = باور داشتن، اعتماد کردن به معنای اعتماد، باور، باورداشت و معتمد و مورد اعتماد است و در اینجا به عنوان لقب کسان همواره به دو

ایلغمیشی : ص ۸۸۳ س ۲۲

(İlğamişi =) «م»

ایلغمیشی از ماده ایلغا = جدا کردن، دسته‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن، تجزیه و تحلیل کردن، متمایز کردن، مشخص کردن، شناسایی کردن، گزینش اصلح کردن، نخبه‌گزینی کردن به معنای: انتخاب، گزینش، شناسایی است، اما بعدها در برخی از زبانهای ترکی به معنای تاخت و تاز نیز به کار رفته است.

(D1 - 194 ' Less.)

ایناق : ص ۸۷ س ۱۶

(İnaq ~ İnaç =) «ت»

در متون فارسی به صورت اینق، اناق و عناق نیز ضبط شده است.

ایناق از ماده ترکی اینا (- İna) = باور - داشتن، اعتماد کردن + حق (یق) (- İ) (=) پساوند نام ساز به معنای: دوست صمیم، دمساز و محرم راز، مقرب، همنشین و در اصطلاح به معنای: ندیم، بطانه (بیهقی ۱۷۱) ندیم خاص (بیهقی ۲۶۹)، خاصه، خاصگی (سیرالملوک ۲۰)، ملازم (سفرنامه ناصر خسرو ۱۸) است.

(D2 - 217 ' Clauson: Dictionary) ~

سده دهم میلادی به زبان ختن / سکا آمده است که به معنای قبیله اصلی در یک اتحادیه قبایل است و آن قبیله‌ای است که رییس (خان) اتحادیه بدان وابسته است. شاید همین واژه منشأ اینچو باشد که بعدها معنای: ملک و دارایی خاندان یا قبیله و ملک و دارایی «خاصه» خان یا رییس یافته است. اینچو در دوره کهن زبان ترکی کاربرد اندکی داشته و تنها در دو نوشته اویغوری آمده که یکی از آن دو مربوط به عصر فرمانروایی مغولان است و در دوره میانه زبان ترکی معنای: اقطاع و تیول داشته است. دو واژه دیگر مغولی نیز وجود دارد که با اینچو از نظر شکل ظاهری درآمیخته است و دانسته نیست آن دو واژه دیگرشده اینچو است یا آنکه اینچو دیگرشده آنهاست و دانسته نیست که آن دو واژه از نظر ریشه‌ای جدا از یکدیگراند یا آنکه یکی از دیگری سرچشمه گرفته است و آن دو واژه یکی اینجه (= Inja) است به معنای «کنیزی است که هنگام ازدواج به عروس داده می‌شده» و دیگری اینجی و اینگی (= Ingji ~ Inji) است به معنای جهیزیه و نخستین در روزگار پیشین‌تر در سده سیزدهم میلادی ثبت شده است و به احتمال زیاد دیگرشده واژه چینی یینگ (= Ying) دخیل در مغولی است به همان معنای اینجه (= Inja) و دومی در روزگار پسین‌تر ثبت شده و به برخی از

معنای واپسین است. اینانچ در دوره نخستین مترادف واژه اینال (Yinal ~ Inal) از همان ماده و تنها به عنوان لقب به کار می‌رفته و معنای وزیر و وزیر محرم داشته است. اما در دوران بعد و در عهد سلجوقیان دارندگان مشاغل پایین‌تر نیز چنین لقبی داشته‌اند. اینانچ و اینال به عنوان نام خاص در دوره آغازین فارسی دری به این زبان درآمده است.

(D2 - 219 ' Clauson: Dictionary)

اینچکه : ص ۱۲۴۲ س ۱۷

(= (Yingga ~ Inggā ~ Inčkā ~ Inčkā) «ت» اینچکه ~ اینچگه ~ بینچگه و در زبانهای متأخر ترکی اینچه و اینجه به معنای: پاریک، نازک و ظریف و لطیف است و اینچکه‌سو (= Inčkā - su) به معنای: آب پاریکه.

(Clauson: Dictionary)

اینچگه - تعلیقات ص ۲۲۶۳ و اینچکه

اینچو : ص ۸۸ س ۱

(= (Engči) «ت» ؟

اصل و اشتقاق واژه اینچو مبهم است حتی به درستی معلوم نیست که به چه زبانی است. واژه‌ای به صورت ایچروا (= Ijuva) یا اینجو (= Inju) در یک طومار بازمانده از

زبانهای ترکی چون: قزاقی، قرقیزی راه یافته بوده است.
 است. اینچی ~ اینجگی (= Ingi ~ Inji) (Clauson: Dictionary ' D2 - 226)، جوینی
 قدیم یا اینژ (= Inž) معاصر در زبان مغولی
 به معنای: جهیزه عروس است و به معنای
 بردگانی که بهمان عنوان به عروس داده
 می شد. اینچو در عصر ایلخانان به معنای:
 زمین، برده و کنیزی بوده است که به عروسان
 خاندان ایلخانی بویژه دختران اروغ (خاندان)
 هنگام ازدواج بخشیده می شد و نیز به معنای
 املاک دولتی بوده است که بعدها اصطلاح
 «خالصه» به جای آن نشسته است.
 در دوره های بعد اینچو به معنای اسیران
 جنگی نیز به کار رفته است.
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 220 ' Less. ۲۰۸۴۱)
 اینچو = تعلیقات ص ۲۰۸۴۱
 ایدوچی: ص ۱۲۴۳ س ۱۳
 (= E'üddüci) «م»
 ایدوچی = ایدوچی: ر. ک. به ایدوچی.
 باتیر: ص ۹۰ س ۲
 (= Batır) «ت»
 باتیر دیگر شده باتور و بهادر است به معنی:
 دلاور، پهلوان و... که در پی خواهد آمد.
 باریبگ: ص ۵۵۷ س ۲۰
 (= Barbeg) «ف + ت»
 بار فارسی به معنای پرده، سرپرده و بارگاه +

زبانهای ترکی چون: قزاقی، قرقیزی راه یافته
 است. اینچی ~ اینجگی (= Ingi ~ Inji)
 قدیم یا اینژ (= Inž) معاصر در زبان مغولی
 به معنای: جهیزه عروس است و به معنای
 بردگانی که بهمان عنوان به عروس داده
 می شد. اینچو در عصر ایلخانان به معنای:
 زمین، برده و کنیزی بوده است که به عروسان
 خاندان ایلخانی بویژه دختران اروغ (خاندان)
 هنگام ازدواج بخشیده می شد و نیز به معنای
 املاک دولتی بوده است که بعدها اصطلاح
 «خالصه» به جای آن نشسته است.
 در دوره های بعد اینچو به معنای اسیران
 جنگی نیز به کار رفته است.
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 220 ' Less. ۲۰۸۴۱)

اینچو = تعلیقات ص ۲۰۸۴۱

اینی: ص ۶۹ س ۱۹

(= Ini) «ت»

اینی در زبان ترکی به معنای برادر کوچک
 است. اینی از واژگان کهن ترکی است و در
 سنگنبشته های اورخون نیز به تکرار به کار
 رفته است. در نوشته های فارسی همواره
 «آقا» و «پنی» با یکدیگر آمده است که
 نخستین به زبان مغولی است و برادر
 کوچکتر در زبان مغولی دگوو و دغو
 (DeTu ~ Degütü) است. واژه اینی را برای
 نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار

بیگ (= Beg) ترکی به معنای امیر و فرمانده
 = باربیگ یعنی: امیر بار، پرده‌دار و حاجب.
 فشردن و در اصطلاح زیرنظر گرفتن +
 پساوند حاق (= Qaq -) به معنای: حاکم و
 شحنه و مترادف دارزغه مغولی است.
 باسقاق واژه‌ای نوساخته است و در هیچیک
 از منابع قدیم نیامده است.
 بارسچی: ص ۷۵۹ س ۴
 (= Barsçī ~ Parsçī) «ت»
 بارس به معنای یوز + پساوند فاعلی چی
 (= çī) به معنای «یوزدار» است.
 (241 - D2، میرزا مهدی‌خان: فرهنگ سنگلاخ
 ورق ۱۲۲۷)

باری: ص ۱۰۰ ← تعلیقات ص ۲۰۸۶
 باسمیشی: ص ۵۹۱ س ۱۲
 (= Basmışī) «ت»
 ر. ک. به بسمیشی. در اینجا به معنای
 فروگرفتن و شبخون زدن است.
 باریقو: ص ۱۵۰۹ س ۲۳
 (= Bariqu) «م»
 باریقو از ماده باری (= Bari) که در زبان
 مغولی بار معنایی گسترده‌ای دارد و از جمله
 به معنای: پیشکش کردن، تقدیم کردن،
 عرضه داشتن، دادن و هدیه کردن است + قو
 (= Qu -) نشانه مصدری مغولی به معنای:
 پیشکش کردن، تقدیم کردن و هدیه کردن
 است.
 باشلامیشی: ص ۸۵ س ۶
 (= Bašlamışī) «ت»
 در نوشته‌های فارسی به صورت: باشلمیشی،
 باشلامشی، باشلامیشی نیز آمده است.
 باشلامیشی در زبان ترکی از واژه «باش»
 (= Baš) = سر + لا (= - la) = شناسه فعل
 ساز از نام + میش (= Miš) = شناسه فعل
 ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای:
 سرداری، ریاست، فرماندهی و راهنمایی
 است.
 (101 - 198 ' LESS.)

باریگان ← بریگان

باسقاق: ص ۱۰۳ س ۸
 (= Basqu) «ت»
 در نوشته‌های فارسی به صورت: باسقاق و
 بسقاق نیز ضبط شده است.
 بالجوتنو: ص ۳۸۶ س ۸
 (= Baljunatu) «م»
 بالجونه نام جای است و تو (= Tu) پساوند
 باسقاق شاید از ماده باس (= Bas -) =
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 247)

نسبت و دارندگی و بالجونتو یعنی منسوب مهدی‌خان.

به بالجونه و بالجونته‌ای. بارتولد اگر چه در زیر واژه «بالش» در

دایرةالمعارف اسلام آورده است: «بالش واحد پول مغولان است و در دوره چین‌گیزخان از

آن یاد شده و پس از پیدایی دولتهای مستقل

چندگانه مغول، گویا کاربرد آن تنها در شاخه

چینی دولت مغول بجای مانده است.» اما در

باب ترکی بودن واژه سخنی به میان نیاورده

است. «... و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح

بوده.»

بالش همان واژه معروف فارسی، اما ترجمه

یک اصطلاح ترکی است و آن واژه ترکی

یاستوق (= Yastuq) از ماده یاستا (= Yasta

= تکیه دادن) به معنای بالش است و

یاستوق برای نخستین بار در زبان ترکی

اویغوری به معنای واحد پول مصطلح

گردیده و به کار رفته است. یاستوق اویغوری

بدین معنا نیز خود برگرفته از چینی و ترجمه

اصطلاح چینی تائل (= Tael) و برابر ۵۰

سیتیر (= Sitr) یا چی - ان (Çh'ien) چینی

بوده است. سیتیر در زبان ترکی به معنای

سکه سیمین و دخیل از ستیر (St'yr) سغدی

است. و ستیر سغدی که در زبان خوارزمی

نیز به صورت: استریک (= St'ryk) و جمع

آن به صورت استرنج (= St'ryc) به کار رفته

و سیر فارسی نیز از آن است از اصل یونانی

ستاتر (= Stater) به معنای سکه نقره

برگرفته شده است و گاه بعنوان واحد وزن

نیز کاربرد داشته است. کلاوسون گمان

شادروان دکتر معین در بانویس چنین افزوده

است: «به این معنی ترکی است. آن مرحوم

در فرهنگ خویش نیز بالش را «ترکی،

مغولی» دانسته است.

واژه بالش در هیچ نوشته ترکی و مغولی کهن

و میانه نیامده است و در هیچیک از

فرهنگهای ترکی و مغولی در دسترس

مشاهده نگردید. شاید برای نخستین بار

میرزا مهدی‌خان آن را به مثابه یک واژه ترکی

ثبت کرده است. و چون میرزا مهدی‌خان،

تنها واژگان آثار امیر علیشیر نوایی را در

فرهنگ خویش آورده، اگرچه شاهدهی

نموده است، باید این واژه در نوشته‌ها و

سروده‌های نوایی آمده باشد و شاید در

فرهنگ «آبوشقای او نیز (که متأسفانه در

دسترس نبود)؛ اگر چنین باشد که به احتمال

زیاد هست، نوایی نخستین کسی است که آن

را ترکی دانسته است و سپس میرزا

می‌برد که یاستوق شمشی از سیم بوده است. شادروان دهخدا در لغت‌نامه آورده است: شمش زری باشد به مقدار معین. از جامع‌التواریخ نیز برمی‌آید که بالش به صورت شمش بوده است: «... و تعامت آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند.» - همین نشر. ص ۱۰۲۲ - اما با توجه به اینکه «بالش» برای چاو نیز به کار می‌رفته است، گمان بنده بر آن است که بالش به مقدار معینی پول اعم از شمش و سکه زرین و سکه سیمین و چاو اطلاق می‌شده است. در باب مقدار و تعداد و وزن بالش نظرها گوناگون است. جویی که نخستین کسی است که آن را به کار برده، در جهانگشا آورده است: «و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست.» - ج ۱. ص ۱۶ -

وصاف نیز با وی هم‌رای است و می‌نویسد: «... بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است. بالشی زر موازی دویست بالش چاو معیار به دو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست بالش چاو معین به دویست دینار.» تاریخ وصاف. ص ۲۲. اما وی در جای دیگر بالش چاو را شش دینار دانسته است. - همان. ص ۵۰۶ - میرزا مهدی‌خان در سنگلاخ پس از نقل

روایت وصاف آورده است: «... و نجیبی کاشی در تاریخ موسوم به کشیکخانه که به اسم اکبرشاه پادشاه هندوستان نوشته ذکر کرده، موافق تواریخ هر بالشی اگر با زر مذکور شود هشت مثقال و دو دانگ و اگر با نقره مذکور شود یکدرم و دو دانگ است.» ورق. ۱۲۷۸ - مؤلف برهان قاطع نیز بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ می‌داند و شاید به پیروی از آن دو، شادروان دکتر معین نیز در فرهنگ خود، بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ معادل ۲۰۰۰ دینار، و بالش سیم را هشت درم و دو دانگ معادل ۲۰۰ دینار دانسته است.

(Clouston: Dictionary) جویی: جهانگشا، ج ۱؛ وصاف: تاریخ؛ ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع؛ میرزاهدی‌خان‌منشی: فرهنگ سنگلاخ، ۲۸۰، ۲، ۱۸؛ لغت‌نامه دهخدا؛ فرهنگ معین؛ زمخشری: مقدمه‌الادب، ترجمه خوارزمی. نشر زکی‌ولیدی طوغان).

بالیغ: ص ۴۴۸

(Baliq ~ Balit) «ت»

بالیق ~ بالیغ در زبان ترکی به معنای: شهر و شهرک است.

در دوران نخستین به زبان مغولی درآمده مغولی‌شده آن بلغاسون (= BalaTasun) و جمع آن در مغولی بالاغاد (= BalaTad) است. در دوره میانه واژه فارسی شهر و واژه ایرانی کنت (کند) جای بالیق را در زبان ترکی

گرفت و آن واژه متروک شد. بالیغ از دیرباز به عنوان بخشی از نام شهرها و آبادیها به زبان دری درآمده است. (Clauson: Dictionary ' D2 - 257)

باؤللی : ص ۱۵۲۲ س ۱۶
(Bauli ~ Bauliya) «م»
باؤللی ~ باؤللیا در زبان مغولی به معنای: تعلیم و تربیت و پرورش است و به ویژه تعلیم پرندگان و جانوران شکاری.
(D1 - 205 ' Less.)

باؤراسون : ص ۱۴۷۳ س ۱۸
(Ba'urasun ~ BaTurasun) «م»
باؤراسون در زبان مغولی از ماده باؤ ~ باغو (BaTu ~ Ba,u =) پایین آمدن یا رفتن، افتادن، سقوط کردن، بر زمین نشستن، هبوط و نزول و تسلیم یافتن + شناسه «را» (= -Ra =) باغورا ~ باؤرا (Baura ~ BaTura =) = سقوط کردن، تنزل کردن، کاهش و نقصان پذیرفتن، رو به زوال گذاشتن، ضعیف و ناتوان شدن، بی ارزش شدن + پساوند نام ساز سون (= Sun -) به معنای: ضعیف، بی ارزش و غیر مستند است.
(D1 - 202 ' Less.)

بخشی : ص ۷۴ س ۲۳
(BaTši ~ Baxši) «ت → چ»
بخشی در اصل واژه‌ای است چینی به صورت پو - شی (Po. Ših) و در چینی کهن بخشی (Bakši =) به معنای معلم دینی بودایی و به همین معنا به زبانهای ترکی و مغولی و کره‌ای و ژاپنی راه یافته است و در ترکی به صورت بخشی، بخشی و بخشی و در زبان مغولی به صورت بخشی (Less." BaTši =) و بخشی (Poppe" BaTši =) و در زبان کره‌ای به

باؤرچی : ص ۷۲ س ۱۶
(Ba'urçi ~ BaTürçi) «م»
باؤرچی از باؤر (BaTur ~ Ba,ur =) به باور ولادیمرتسوف (Vladimrtsov) و پوپه (Poppe =) و پلپو (Pelliot) = باغیر = BaTür ترکی به معنای جگر، کبد + چی (= -Çi =) پساوند فاعلی به معنای: آشپز و خوالیگر است.
(D1 - 202 ' Less.)

آزوق (= آزوقه) مصوّتی بر پایان آن افزوده شده است؛ اما واژهٔ بیرق که دگرگونی آن در زبان ترکی بدین‌گونه بوده است: بتوق (= بدوق ← بذرق ← بیرق، ریشهٔ ترکی ندارد و از زبان سانسکریت شاید از راه زبان سغدی بدان زبان راه یافته است و در آن زبان به معنای نیزه‌ای بوده است که پارچه‌ای ابریشمین بر سر آن آویخته باشند و بخشی از جنگ‌افزار دیوان به شمار می‌آمده است و احتمال رابطه داشتن آن با بدرقه بسیار اندک است. بدرقه واژهٔ بیگانه و دخیل و معربی است در زبان عربی به معنای: الخفاره = نگاهداری، در امان داشتن، حمایت کردن و ذمام. این واژه در زبان عربی کاربرد کهن دارد و در شعر متنبی شاعر سدهٔ چهارم ه. ق آمده است. مؤلف اقرب الموائد واژهٔ بدرقه را دخیل از فارسی می‌داند و می‌نویسد: «البذرقه مأخوذة من «بد» و «راه» فی الفارسیه و معناه الطریق الرئی» اما بد راه بدان معنا و به صورت اصطلاح در زبان فارسی کاربرد نداشته است که به عربی راه یابد. بدرقه در بیشتر فرهنگهای فارسی به معنای راهنما و دلیل و در متون کهن فارسی بیشتر به معنای حامی و پشتیبان آمده و به گمان بنده از زبان عربی به فارسی دخیل شده است، اما در عین حال از یک زبان ایرانی یا دست‌کم هندوایرانی و شاید از طریق زبان ترکی به عربی راه یافته است و اصل و ریشهٔ آن

صورت پکسا (= Paksa) و در زبان ژاپونی به صورت هاکوشی (= Hakuši) و هاکاسه (= Hakase) درآمده است. گروهی آن را از اصل سنسکریت بهیکشهو (= Bhikshu) به معنای روحانی بودایی می‌انگارند. پروفیسور احمد جعفر اوغلو در فرهنگ اویغوری باستان به ظاهر برای بخشی دو منشاء می‌شناسد و بخشی به معنای معلم را از سنسکریت و بخشی به معنای استاد را از چینی می‌داند. اما اصل این واژه یکی و چینی است و در زبان ترکی به معنای: معلم روحانی (بودایی)، استاد، معلم، پزشک - روحانی، جادوگر، شمن به کار رفته است. این واژه برای بار دوم پس از سدهٔ سیزدهم میلادی از زبان مغولی به معنای، نویسنده و منشی و بویژه به معنای محرّر خط اویغوری که برای نگارش زبان مغولی به کار می‌رفت به زبان ترکی راه یافته است.

(Poppe: Hp'ags-pa' A. Caferoglu: EUTS.
' Less. ' 122 - 271 ' Clauson: Dictionary)

بدرقه: ص ۲۰۹، ۷۰۳ و ۲۳

(Badraq =) و ت؟

به باور دورفر بدرقه فارسی‌شدهٔ واژهٔ بدرق (= Badraq ~ بتراق = Batraq ~ بدرق = Badraq ~ بیرق = Bayraq) ترکی است به معنای: درفش و عَلم و پرچم که همانند

دانسته نیست.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 279)

کاشغری: «یوان» ترجمه ترکی «ج ۳ ص ۳۷۷».

سعيدالخورى: اقرب الموارد ج ۱ و ۳،
ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج (۱)

پراؤن: ص ۵۹۲ س ۱۰

(Bara'un ~ Bara'un) «م»

پراؤن در زبان مغولی به معنای: دست راست، سمت راست، غرب، راست غربی و در زبان امروز به معنای دست راستی (سیاسی) است. پراؤن غار (= Bara'un Tar) در زبان مغولی به معنای میانه سپاه، دست راست غربی و جنوب غربی است.

(Less. ' D1 - 206)

براغان: ص ۷۰ س ۲۱

(Bara'un ~ Bara'un ~ Bara'un) «م»

ضبط نادرستی است از براغون ~ پراؤن ~ باران مغولی و در بیشتر جاها از پس آن - غار نیز آمده است.

براغون در زبان مغولی به معنای سمت راست، غرب، راست و در روزگار معاصر: غربی، دست راستی (سیاسی) و در اصطلاح بیشتر به صورت براغون غار (= Tar =

دست، بازو و سمت) جناح راست سپاه، میانه سپاه است. (Less. ' D1 - 206)

برخان ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

بریگان: ص ۸۴ س ۱۵

(Bärgän ~ Bergän ~ Berigän) «م»

بریگان در زبان مغولی به معنای زن (همسر) برادر بزرگتر است، و به عنوان احترام در خطاب به همسر مردان همسال نیز گفته می شود. و نیز اباغا بریگان (AhaTa-Berigän) به معنای زن عمو است. (Less. ' D1 - 209)

براق: ص ۸۶ س ۳

(Paraq ~ Baraq) «ت»

براق در زبان ترکی به معنای سگ پشمالو و گاه (امانادر) جانوران پشمالوی دیگر است. کاشغری نوشته است که: به باور ترکمان هنگامی که کرکس پیر می شود برای آخرین بار دو تخم می نهد از یکی از آن دو براق بیرون می آید که تیزروترین و شکاری ترین سگان است. گله داران آذربایجانی سگان پشمالو را «پاراق» نام می نهند. (Clauson: Dictionary ' D2-280)

بسمیشی: ص ۵۸۹ س ۸

(Basmış) «ت»

در نوشته های فارسی باسمیشی نیز ضبط شده است.

باسمیشی از ماده ترکی باس (= Bas - =

فشردن، خرد کردن، فشار آوردن، فرو گرفتن،
 شیبخون زدن و فروگفتن (در جنگ و قهر
 کردن) و بعدها: چاپ کردن + شناسه میش
 + ی مصدری فارسی (در اینجا) به معنای:
 فشردن است.
 بغه: ص ۸۷۲ س ۷

(Boṭa =) (D2 - 246 ' Clauson: Dictionary)

بغله ~ باغا در زبان مغولی به معنای:
 کوچک، کوتاه قامت، کم، اندک، کودک،
 خردسال و دون پایه است.
 بفتاق ~ بفتاق
 (D1 - 213 ' Less.)

بگنی: ص ۶۷۱ س ۱۶

(Bāgni ~ Begni =) «م»

واژه بگنی در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و
 در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است اما با
 اینهمه گمان می‌رود واژه‌ای دخیل باشد و
 شاید از یک زبان ایرانی و به احتمالی از
 سغدی یا خوارزمی و یا آسی. بگنی در زبان
 ترکی به معنای: فقا، آبجو و نوشابه‌ای
 مستی‌آور ساخته شده از جو، گندم و ارزن
 است.
 بفتاق را چنین وصف کرده است:

«بفتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که
 مغولیه مانند گیسو تابیده به موی سر خود
 پیوند می‌کنند و زنان آن را مکمل کرده بر کلاه
 دوخته به سر می‌گذارند.» چنانکه وصف در

جلد ثالث تاریخ در ذکر گیخاتو خان گوید که:
 (D2 - 309 ' Clauson: Dictionary)

«چون بفتاق زوین خور از فرق الغ خاتون

گردون بفتاد.» و نیز... گوید: «بفتاق تو

خورشید فلک راست سراغوج - قد خوش
 تو سرو خرامان ممالک. وله: افتاده گشت
 بورک قمر تا نهاده (ای) - بفتاق آل بر زیر
 بلارغو: ص ۹۰۰ س ۲۰
 (Bularṭu ~ Bularṭu =) «م»
 در جامع‌التواریخ و دیگر نوشته‌های فارسی
 به صورت: بلارغوی، بلرغو و بولارغو نیز
 آمده است.

بلارغو ~ بولارغو بدین معنا در فرهنگهای

مغولی نیامده است و چگونگی اشتقاق آن

دانسته نیست و در باب آن بحث بسیار

درگرفته است و وحدت نظری حاصل

نگردیده است. به گمان بنده بلارغو از ماده

بول (Bul-) ترکی دخیل در مغولی به معنای

یافتن مشتق شده که برابر اصول زبان مغولی

و نمونه‌های بسیار باید در آن زبان بولا

(Bula-) شده باشد. به هر حال بولارغو

در متون فارسی و جامع‌التواریخ به معنای

اموال یافته‌شده، برجای مانده، فراموش شده

و یا شاید گم شده است.

(Boyle: Successors, p. 280 ' D1 - 213)

بلغسون: ص ۷۸۶ س ۱۰

(= Balatason ~ BalTasun) «م»

بلغسون مغولی شده واژه بالیغ ~ بالیق

(= Balit ~ Baliq) ترکی با افزودن یک

مصوت به پایان آن و پساوند مغولی سون

(= Sun-) از پی آن مصوت است به معنای:

شهر، شهرک، ویرانه‌ها و آثار شهرهای

باستانی.

(D1 - 215 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

بلاغه: ص ۶۶ س ۱۶

(= ?)

این واژه در فرهنگها و منابع یافت نشد. بالا

~ بلا (= Bala) در زبان مغولی به معنای

سفیه، نسادن و کسودن است؛ به ظاهر

نمی‌تواند با بلاغه ربطی داشته باشد، شاید

بلاغه، دیگرشده یا مغولی شده واژه بالا

(= Bala)ی ترکی باشد که به معنای شاگرد و

وردست است، بیشتر در کارهای کشاورزی،

و تنها کاشغری آن را ضبط کرده است؟

(Less- کاشغری: «دیوان لغات‌الترک» ترجمه

ترکی ج ۳ ص ۲۳۲).

بلگه: ص ۱۲۸ س ۲۱

(= Bilgā) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بیلگه و

بیلگا نیز آمده است.

بیلگه از ماده ترکی بیل (= Bil-) = دانستن و

دریافتن در اصل به معنای مرد خردمند و

فرزانه است، اما در دوره نخستین لقبی برای

یک مقام حکومتی همانند مشاور، رایزن

بوده است و نیز به مثابه صفت به کار

می‌رفته است مانند: بیلگه خاقان یعنی

خاقان دانا. بیلگه به عنوان بخشی از نام

بلاورنان ~ تعلیقات ص ۲۰۸۹

خاص در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه است به معنای خاکستری و قهوه‌ای. یافته است.

(D2 - 418 ' Clauson: Dictionary)

بورجقین: ص ۴۴ س آخر

Borjigin (= Borjiqin) «ضبط ترکی» ~ Borjikin

~ Borjigin «ضبط مغولی» «م»

به باور مؤلف جامع به معنای «اشهل چشم» است. وی در این تعبیر متأثر از داستان آبستنی آلان قوا از نور زرین یا زرد است و نیز بخش نخست واژه: بور (= Bor)، زیرا که بورو (Boru ~ Boro) در زبان مغولی به معنای خاکستری و بور است. اما این اشتقاق‌شناسی عامیانه‌ای بیش نیست زیرا در بورجقین مصوٰتی از پی «ر» وجود ندارد و مصوٰت پایانی بورو در هیچ ترکیبی حذف نمی‌شود. در زبان مغولی بورجین (= Borjin) نام نوعی اردک وحشی است و

برابر دستور زبان مغولی منسوب به بورجین، بورجیگین می‌شود؛ همانگونه که منسوب به نویان نویاگین (= Noyagin ~ Noyakin) «نویاگین» ضبط جامع» شده است. گمان می‌رود که اردک وحشی علامت و اوتقون (توتم) قبیله پدر چینگیزخان بوده است و بورجقین به معنای: بورجینی یا مردم یا قوم بورجین است.

(Less. ' D1 - 221)

بلوک: ص ۱۹۵ س ۱۵

(Bölük ~ Bölük) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بولوک و بولک نیز ضبط شده است. بولوک از ماده بول- (= Bol) = بخش کردن، قسمت کردن، تقسیم کردن، جدا کردن، فرق نهادن + پسوند نام ساز ک (- K ~ - G) به معنای بخش، قسمت، گروه و دسته است. و گاه به معنای: جدا و متفاوت نیز به کار رفته است. واژه بولوک به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن بولک (= Bölük) است.

(D2 - 323 ' Clauson: Dictionary)

بور: ص ۵۹۱ س ۸

(Bor) «ت»

واژه بور (= Bor) در زبانهای ترکی گروه ل / ر و بوز (= Boz) در زبانهای ترکی گروه ش / ز (= z / s) (که همه زبانهای ترکی امروز جز زبان چوواشی را در بر می‌گیرد) به معنای خاکستری است و بیشتر برای رنگ اسب اما بعدها به معنای قهوه‌ای روشن نیز به کار رفته است. این واژه از زبانهای گروه ل / ر به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن بورو (= Boru ~ Boro)

بوداتو (جدّ چهارم) : ص ۲۴۲
 (Budatu = «م؟»
 این واژه در جامع‌التواریخ به معنای جد
 چهارم آمده است، اما در فرهنگهای مغولی
 موجود نیست.
 و مغولی‌شده آن بورو و بورا (=Boro ~
 Bora) و به معنای خاکستری است.
 (D1 - 217)
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 335)

بوداگو ← بوده اوگور

بوغتاغ ← بغتاغ

بوده اوگور (جد پنجم) : ص ۲۴۳

بوغتاغ ← بغتاغ

(Bodakür ? «م؟»

این واژه به معنای جدّ پنجم در جامع به کار
 رفته است، اما در منابع مغولی موجود
 نیست.

بوقا : ص ۳۷۳ س ۱۹

(Buqa = «ن»

بوقا در زبان ترکی به معنای: گاو نر
 (اخته‌نشده) است. این واژه به عنوان نام
 خاص یا بخشی از نام خاص در زبان ترکی
 کاربرد بسیار داشته و از دیرزمان به همین
 عنوان به زبان فارسی دری راه یافته است و
 به صورت: بقا، بوغا، بوقه، بقا و بوقا در
 متون فارسی آمده است، از جمله در
 تاریخنامه طبری ج ۲ ص ۱۲۵۵،
 ۱۲۵۹-۱۲۶۱ به صورت: بوغا و تاریخ
 گردیزی ص ۱۸۳ به صورت: بوغا و تاریخ
 بیهقی ص ۷۷، ۳۱۶ به صورت: بوقه.
 (Clauson: Dictionary ' تاریخنامه طبری ج ۲،
 گردیزی: زین‌الخبار، ابوالفضل بیهقی: تاریخ).

(D1 - 218)

بوده تور ← بوداتو

بورقی (جد ششم) : ص ۲۳۴

(Borqai = «م»

بورقایی در زبان مغولی به معنای نیای
 چهارم است.

(D1 - 225)

بوره اوندور ← تعلیقات ص ۲۲۲۸

بوز : ص ۱۲۸۰ س ۱۴

(Boz = «ت»

بوکاؤل: ص ۱۸۰ س ۳

(Bökäüü ~ Bökäü,öl) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت بوکاؤل، بکاؤل، بکاوؤل، بوکاوؤل نیز ضبط شده است.

بکاؤل از بوک (= Bök - ترکی + ä) پس‌آورد مغولی اول (= -öl) به معنای:

چاشنیگیر فارسی است و چاشنیگیر در دیار شاهان کسی بوده است که خوراک آنان را پیش از ایشان می‌چشیده است که مبادا زهرآگین باشد. وجه اشتقاق بوک به درستی دانسته نیست شاید از بوگ (= Bög) به معنای: گردآوردن، جمع‌کردن و مسدود کردن آب باشد و شاید به نوشته کاشغری از ماده بوک (= Bök) به معنای: از خوردن خسته شدن، سیر شدن، سیر چشم شدن. واژه چاشنیگیر در فارسی پیشینه کهن دارد و به زبان عربی نیز دخیل شده است.

(Clauson: Dictionary 301 - 302، کاشغری: دیوان لغات‌الترک، ترجمه - فهرست ص ۱۰۷، قلفشندی، صبح‌الاعشی ج ۴ س ۲۱).

بوکو: ص ۱۲۸ س ۲۱

(Bögü ~ Bögü ~ Bökü) «ت»

بوکو ~ بوگو در زبان ترکی به معنای: حکیم، فرزانه و جادوگر است. چنین می‌نماید که واژه «بوکو» هم به خرد و به نیروی روحانی مرموز اشارت دارد. این واژه

در دوران نخستین به زبان مغولی درآمد و مغولی‌شده آن بُؤه و بوگه (= Bögä ~ Bög,ä) و در آن زبان به معنای جادوگر، ساحر مذکر است. در برابر ایدوغان (= İduTan) جادوگر و ساحر مؤنث.

(Clauson: Dictionary)

بولجر: ص ۲۸۳ س ۹

(Bu,uljar ~ Buljar) «م»

بولجر در فرهنگ لسینگ و دیگر منابع اصلی در دسترس بدین معنا نیامده است. دورفسر آن را جشن نامزدی (= Verlobungsfeier) ترجمه کرده است و پروفیسور تمیر گرداننده ترکی متن «تاریخ سری» نیز که کار خویش را بر مبنای ترجمه هاینیش و کوزین (= Kozin) به انجام رسانده، آن را (Nišan Meclisi) = جشن نامزدی ترجمه کرده است، اما در متن مغولی در گزارش همین رویداد به صراحت «بولجار خوردن» آمده و کلیوز به گمان بنده بدروست آن را به (Betrothal Meal) = «سور (خوراک) نامزدی» گردانیده است که با هر دو متن اساسی یعنی «تاریخ سری و جامع‌التواریخ» سازگار است. در زبان فارسی نیز جشن نامزدی را شیرینی خوردن و در آذری «شیرینی ایچماق» و شیرینی نوشیدن؟! می‌گویند.

(Less. Clauson: Dictionary ' D2 - 317)

(Cleaves: Sec. Hist. Temir: Gizli ' Ligeti:

MNT ' D1 - 232)

بویروق: ص ۱۲۶ س ۱۹

(Buyruq =) «ت»

بویروق از مادهٔ بویور - (= Buyur) =

دستور دادن، فرمان دادن، امر کردن در لغت به معنای: فرمان یافته به انجام کاری،

فرمانبر و در اصطلاح در دوران نخستین یک

عنوان اداری بوده و تمام کسانی را که از

خاقان فرمان می‌یافتند که کاری را انجام

دهند اعم از سپاهی و غیرسپاهی دربر

می‌گرفته است. در دورهٔ میانه که القاب اداری

فارسی و عربی در میان ترکان رواج یافت

واژهٔ بویروق معنای: «فرمان و دستور» یافت.

اما این واژه گاه در منابع ترکی دورانیهای

مختلف به معانی امیر، فرمانده، مشاور،

صدر اعظم، وزیر اعظم نیز آمده است.

(D2 - 362 ' Clauson: Dictionary)

بوینوق - موینوق

بُؤه: ص ۳۹۳ س ۷

(Böge ~ Bövā ~ Bō,ā =)

بُؤه ~ بوگه که گمان می‌رود دیگرشدهٔ واژهٔ

ترکی دخیل در مغولی بوگو (Būḡu=Būḡū)

در ترکی چوواشی) باشد به معنای: قام،

شمن و جادوگر است.

(D1 - 233 ' Less.).

بولداق: ص ۱۲۳۳ س ۱۶

(Boldaq =) «م»

معنای بولداق در زبان مغولی به معنای تپه

است.

(D1 - 232 ' Less.)

بولغاچین - تعلیقات ص ۲۰۷۲

بولقاق: ص ۵ س ۲۲

(Bulṭaq =) «ت»

به صورت بلقاق، بلغاک، بولغاغ، بولقاق و

بلقاق نیز در منابع فارسی ضبط شده است.

بولقاق از مادهٔ بولغا (= Bulṭa) در ترکی

کهن و بولا (= Bula) در برخی از زبانهای

ترکی معاصر = بهم خوردن، در هم آمیختن

(مایعات) به جنبش درآمدن + پساوند نام

سازاق (= Q -) پسین به معنای:

درهم‌شدگی، آشفتگی، بی‌نظمی، اختلال و

در اصطلاح به معنای: شور و آشوب

سیاسی و اجتماعی است. بهمین معنا

پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های

اورخون به تکرار آمده است. در متون

فارسی پیش از مغول دیده نشد. بلغاق به

زبانهای مغولی، فارسی، عربی و روسی راه

یافته است.

درست نمی‌نماید هر یک به دلیلی مردود است و دورفر در باب آنها به تفصیل بحث کرده است. بهادر در زبانهای مختلف ترکی به صورت: باتر (= Batır)، پادر (= Padır)، مانور، باتیر (Batır) بادیر (Badır) درآمد. این واژه پس از حمله مغول به زبان فارسی راه یافته و برای نخستین بار جوینی آن را به کار برده است. (Less. ' Orkun: ETY ' D2 - 366، جوینی: جهانگشا ج ۱ ص ۷۸ - ۱۵۰ - ۲۲۴).

بیتکچی: ص ۷۱ س ۲

(= Bitiggi) «ت»

در منابع فارسی به صورت بیتیک‌چی و بتیکچی و بتکچی نیز آمده است. بیتیک (= Bitik) از مادهٔ بتی (= Biti-) نوشتن دخیل از واژهٔ چینی پی (= Pi) در چینی میانه Piit = قلم موی تحریر، بتی به زبان مغولی درآمد و مغولی‌شدهٔ آن بیچی (= Biqi-) است + ک (= K) - پساوند نام ساز، به معنای: نوشته، کتاب، لوحهٔ سنگی، نامه و سند است.

بیتیک + چی (= Gi) - پساوند فاعلی به معنای منشی، کاتب و محرر است و در عهد ایلخانان به معنای محاسب و مأمور وصول مالیات نیز به کار رفته است.

کلاسون بر آن است که واژهٔ بتکچی (= Betkegi) که به همین معنا در

بهادر: ص ۱۶ س ۲۴

(= Ba'tatur ~ Ba'atur مغولی → Batur

ترکی) «ت»

واژهٔ بهادر به معنای: پهلوان، یل، جوانمرد، قهرمان و دلیر است. از زبان ترکی به زبان مغولی و از مغولی به فارسی راه یافته است. در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های ترکی به صورت باتور (= Batur) آمده است. اما کلاسون که تمام واژه‌های ترکی پیش از سدهٔ سیزدهم میلادی را ضبط کرده است. «باتوره» را در فرهنگ خویش نیاورده است. معلوم نیست که آن را از قلم انداخته است یا قرائت و معنای بدست دادهٔ «نامق اورقون» گردانندهٔ سنگ‌نبشته‌ها را پذیرا نبوده است. در باب وجه اشتقاق آن نظرها گوناگون است. برخی آن را دیگرشدهٔ بغ آدور (Ba'ra-Adur) فارسی باستان به معنای خدای آتش می‌دانند و گروهی دیگر آن را دیگرشدهٔ بغ‌پورثه (Ba'ra - putra) فارسی باستان که در فارسی دری فغفور شده است می‌انگارند.

جمعی از جمله هینگ بر آنند که بهادر برگرفته از باغر (= Ba'ra) در زبان شرق ایران = باختر (= Baxtar) اوستایی = بهاکتر (Bhaktr) سنسکریت به معنای: پخش‌کنندهٔ هدایا و سعادت و برکت و دولت و ثروت است... و الخ. اما هیچیک از این نظرها

سنگ‌نبشته‌های اورخون به کار رفته است از مادهٔ باتقا (Bat'a -) است که واژه‌ای یونانی است و از طریق زبان سریانی به ترکی راه یافته است. در زبان یونانی پیشاکسیون (= Pittakion) به معنای تخته و لوحه نگارش و در اصطلاح: سند است. این واژه به سریانی دخیل و به صورت پطقا و پتقا درآمده و از سریانی به زبان ترکی راه یافته و باتقا و پتقا و بتکه شده است و پساوند «چی» بر آن افزوده شده و معنای منشی و کاتب و محرر یافته است.

از واژهٔ بیتیک ترکی نیز در سنگ‌نبشته‌ها واژهٔ بیتییگوچی (= Bitigüçi) به معنای: منشی و نویسنده به کار رفته است.

(Less. ' D2 - 264 ' Clauson: Dictionary)

بیری ← تعلیقات ص ۲۰۸۶

بیریگان ← بیریگان

بیرگانان ← بیریگان

بیریییگرمینچ: ص ۱۲۰۶ س ۱۸

(= Bir - Yigirmıç) «ت»

بیر (= Bir) = عدد یک + ییگرمی
(= Yigirmi) = عدد بیست + ای (= I)
مصوت هم‌آهنگ + نج (= Ng -) نشانهٔ اعداد ترتیبی = ییگو - بیستم یا نخست عدد دهه بیست یا عدد ترتیبی یازدهم. در زبان ترکی کهن بجای یازده و دوازده... الخ یک - بیست، دو - بیست ... و بجای بیست و یک

بیچین: ص ۳۰۱ س ۸

(= Beçin) «ت»

بیچین در زبان ترکی به معنای: میمون و بوزینه است. واژهٔ بیچین از یک زبان هند و اروپایی و شاید از یکی از زبانهای ایرانی (شمال‌شرقی) و شاید از سغدی به زبان ترکی راه یافته و به احتمال زیاد با واژهٔ بوزینه هم‌ریشه است. واژهٔ بیچین به زبان مغولی راه یافته و در آن زبان به صورت مچین، میچین و بچین (= Beçin - Miçin - Meçin) درآمده است. بیچین ییل (= مغولی: مچین جیل = Meçinji) سال نهم از سالهای دوازده

و بیست و دو ... الخ یک - سی، دو - سی ...
شمرده می‌شد؛ بعدها شاید در برخورد با
دیگر زبانها این شیوه شمارش (که چندان
هم نادرست به نظر نمی‌آید) متروک شد.
(Clauson: Dictionary ' 383 - 102)

بیک: ص ۹۱۰ س

(Bek - beg) «ت → چ؟»

واژه بیک در اصل به معنای رئیس قبیله و
قوم و رئیس غیرمستقل و تابع بوده است.
اگر چه برخی از پژوهندگان بیک را برگرفته از
واژه بغ ایرانی و بغه (Bogh) اوستایی به
معنای خدا انگاشته‌اند اما کلاسون آن را
دیگرشده واژه دخیل چینی بو (Pik - Po =)
در چین قدیم به معنای فرمانده صد تن
می‌داند. نظر کلاسون مرجح می‌نماید.
(Clauson: Dictionary - 102)

بیک: ص ۷۷ س ۴

(Beki =) «م → ؟ ت → چ»

(Vladimirtsov: Moğolların İçtimai
Teşkilatı, 79 'Paasonen: Çuvaş Sözlüğü'
Clauson: Dictionary ' 410 - 101-235)

بیک مغولی شده واژه بگ (Bäg - Beg -
Bäk ~ Bek) ترکی است که آنهم به نوبه
خویش برگرفته از زبان چینی است و در
گزارش واژه «بیک» بیشتر بدان خواهیم
پرداخت. به درستی دانسته نیست که بگ

بیلچیره: ص ۳۶۶ س ۲۰

(Belçirä =) «م → ت»

بیلچیره حالت مفعول ناصریح بیلچیر
(Belçir =) است و بیلچیر در زبان مغولی به
معنای: جای به هم پیوستن دو شاخه، عمل

«ت» = بیک «م» از زبان ترکی وارد زبان
مغولی شده است یا یکسره از زبان چینی،
اما بیک در زبان ترکی معنای روشنی دارد که

شاخه شاخه شدن، جای به هم پیوستن
(ملتهای) دو رود و تقاطع جاده است. بیلچیر
مغولی شده واژه ترکی بلتیر (= Beltir) است
که همان بار معنایی را دارا است.

بینچک: ص ۱۴۵۱ س ۲۰ (Less. ' Clauson: Dictionary ' D1 - 238)

(Bingik =) «ت»

بینچیک از ماده ترکی بین، مین، مون
(Mün ~ Min - ~ Bin - =) سوار شدن،
بالا رفتن + پساوند چیک (= Çik -) ~
چیک (= Çig -) به معنای: (اسب) سوار
شدنی و سواری و مناسب سواری است. در
زبان ترکی کهن مونگو (= Mungü) و
مونگاچ (= Mungāç) نیز به همین معنا به
کار رفته است.

(Clauson: Dictionary)

پارس‌یل: ص ۱۲۷ س ۲۱

(Bars ~ Pars Yil =) «ت»

پارس ~ بارس که در متون ترکی همواره به
صورت پارس آمده و در آن زبان به معنای:
پلنگ، یوز و دیگر گربه‌سانان بزرگ است.
کلاوسون بر آن باور است که این واژه از یک
زبان ایرانی به ترکی راه یافته است. اما به
ظاهر در هیچیک از زبانهای کهن و میانه و
معاصر فارسی واژه‌ای بدین نمود و با این
معنا وجود نداشته است. شاید یوز در
سرزمین ترکان نخستین وجود نداشته و آن
را از جنوب غربی آسیا بدانجا می‌برده‌اند و

بیلک: ص ۶۲۹ س ۲۲

(Belik =) «ت»

در منابع فارسی بِلَک، بِلَک، بیلِک نیز
ضبط شده است.
بیلک از ماده بِلَه (= Belä) = قنداق کردن
کودک، پیچیدن + پساوند نام ساز - ک (= K-) در
در لغت به معنای: چیز پیچیده شده،
بسته‌بندی شده و در اصطلاح به معنای:
هدیه، ره‌آورد و ارمغان است. واژه بیلک به
زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن بِلَگ
(Belig =) است.

(D2 - 413 ' Clauson: Dictionary)

بیلگ ← بیلِگ

بیلِگ: ص ۲۹۱ س ۱۱

(Bilig =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بِلَگ،
بیلِگ نیز ضبط شده است.
بیلِگ از ماده بِلَ - (= Bil) = دانستن،
آگاهی داشتن به معنای: دانش، دانایی،
معرفت، حکمت، علم و آگاهی است. در

این نام در نخست پساوندی داشته و به معنای پارسی بوده است. بعدها آن پساوند افکنده شده است اما در سنگ‌نبشته‌های اورخون نام آن جانور به تکرار بارس و ایرانی (پارسی) به خوانده اورقون برچک (= Bırçık) و به خوانده پروفور ارگین (M. Ergin) برچیک (Bırçık) بوده است. متأسفانه نوشته ترکی پیش از سده هشتم میلادی در دست نیست و پیشینه این دو واژه را در آن زبان نمی‌توان باز رسید. تا آنجا که اسناد موجود می‌نمایند واژه «بارس» یک واژه ترکی است.

ییل (= Yil) در ترکی یاقوتی: il در ترکی چسواشسی: Sül در آذری: ایل = il مغولی شده: Jil) به معنای سال است. بارس ییل یا سال یوز سال سوم دوره دوازده حیوانی ترکی است.

(Clouston: Dictionary * M. Ergin: Orhun Abideleri - 107 ' Orkun: 171Y ' D4 - 243 ' D2 - 235)

۱ - «به قوت خدای ابدی. نام خاقان مبارک باد: هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود و کشته خواهد شد.»

۲ - «به قوت خدای ابدی» یرلیغ خاقان: «هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود.»

۳ - «اعلان (یرلیغ): از شریان برحذر باشید.»

(D1 - 239 ' Poppe: 11p'ags - Pa ' Less.)

پاییزه ← پایزه

پایزه: ص ۸۵۶

(Paiz → Paiza) «م → چینی»

تابقور: ص ۱۳۷۰ س ۲
(Dabqur → Tapqur - Tabqur) «ت → م»
در نوشته‌های فارسی به صورت تاپقور، تیغور و تبقر نیز آمده است.

تابقور ~ تاپقور ترکی شده واژه مغولی دابقور (= Dabqur) است و دابقور در زبان مغولی به معنای: ورقه، لایه، اشکوب،

پایزه در نوشته‌های فارسی به صورت پاییزه نیز آمده است.

واژه پایزه دیگر شده واژه چینی پایز (به نظر دورفر) یا پای تزو (= Paitzu) (به نظر لسنینگ و پوپه) دخیل در زبان مغولی است

ردیف، پایه، رتبه، دوباره، دو برابر و مضاعف و مکرر و در اصطلاح به معنای: مالیات اضافی و تکراری در یکسال مالیاتی است. این واژه در زبان ترکی به معنای: دسته و گروه نظامی نیز به کار رفته است. (Clouston: Dictionary ' D2 - 429)

تاپشمیشی: ص ۸۸۸ س ۲۲
(Tapišmiši «ت»)

تاپشمیشی از ماده تاپش (= Tapīš) و آن نیز از ماده تاپ (= Tap) = یافتن به معنای یکدیگر را یافتن و دیدار کردن است و تاپش + شناسه ماضی میش (= - Miš) + ی مصدری فارسی به معنای رویارویی، رودررویی و مقابله است. (Clouston: Dictionary ' D2 - 428)

تاجیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰
تاراج: ص ۲۳ س ۵
(Taraž ~ Taraš «ت»؟)

دورفر بر آن گمان است که شاید واژه تاراج ترکی و از ماده تارا (= Tara) به معنای پراگندن، متفرق کردن، شانه کردن، هموار کردن + پساوند چ ~ ش (= - Ğ - Š) به معنای غارت و یغما باشد. این واژه در ترکی همواره و در منتخب التواریخ منسوب به معین الدین نظنزی یکبار به صورت «تراش»

آمده است. تاراج در فارسی دری کاربرد کهن دارد و در شاهنامه فردوسی و زین الاخبار گردیزی و لغت فرس اسدی توسی و تاریخ بیهقی آمده است. شادروان معین در پانویس برهان قاطع به ترکی بودن تاراج اشارتی نکرده، اما ریشه سنسکریت یا اوستایی و یا فارسی میانه آن را نیز به دست نداده است.

(D2 - 435, اسدی توسی، لغت فرس، ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱)

۵۲۲ س ۷: تارقچیان
(Tariġi «ت»)
تاریخ (= Tariḫ) از ماده تاری (= Tari) = کشتن، زراعت کردن به معنای: کشتزار، مزرعه و فراورده و محصول کشاورزی است.

تاریخ + چی (= Ğ) = پساوند فاعلی = کشاورز و زارع. این واژه به زبان مغولی درآمد و مغولی شده آن تساریباچی (Tariyaçi) است.

(Clouston: Dictionary ' D2 - 480)

تاژیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰

تانگسوق ← تنگسوق

تاوق ← تقیقو

ممکن است:

۱ - تسای (= Tsai) باشد به معنای وزیر و درین صورت تایشی به معنای وزیر اعظم، صدراعظم خواهد بود.

۲ - شیه (= Shih) باشد به معنای منجم و تاریخ نگار که در آن صورت تایشی به معنای منجم بزرگ است.

۳ - تزو (= Tzu) باشد به معنای «شاهزاده و ارباب» که در این صورت تایشی به معنای شاهزاده بزرگ است و به احتمال زیاد «تایسی و تایشی» سنگ‌نبشته‌های ترکی به همین معنا است.

واژه تایشی دخیل در مغولی بیشتر به معنای وزیر اعظم بوده است.

(Less. ' D1 - 372 ' Clauson: Dictionary)

تاینگو: ص ۴۷۸ س ۹

(Tayangu =) «ت»

در منابع فارسی تاینگو نیز ضبط شده است. تاینگو از ماده تیان (= Tayan ← متاخرتر: دایان) = ایستادن، تکیه کردن و اعتماد کردن + پسوند گو (= - Gu) به معنای: حاجب و پرده دار است و بعدها پس از آنکه واژه عربی حاجب به زبان ترکی راه یافت و در آن به کار رفت تنها به معنای: معتمد به کار می‌رفت.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 651)

تایانگ: ص ۳۶۵ س ۱۷

تای وانگ: س ۱۸

(Tayang → Taiwang) «چ»

تایانگ مغولی شده اصطلاح چینی تایوانگ است و تای در زبان چینی به معنای بزرگ و وانگ در آن زبان به معنای: شاه جهان، شاه و شاهزاده است. تایانگ ~ تای وانگ یعنی: شاه و یا شاهزاده بزرگ.

(D2 - 165 ' D1 - 248)

تای خوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

تای خوی: ص ۸۶۵ س ۱۷

(Taixu =) «م → چ»

تایخو مغولی شده واژه تای هوو تایخو (= Tai-Hou) چینی به معنای ملکه بیوه، همسر بیوه شاه است.

(Boyle: Successors: 242)

تایشی: ص ۸۲ س ۱۰

(Tayši =) «م؟ ت؟» «چ»

در نوشته‌های فارسی به صورت طایشی و طایسی نیز آمده است.

تایشی بیگمان واژه‌ای چینی است، اما دانسته نیست که کدام واژه چینی است.

بخش نخست آن تای (= Tai) و در زبان چینی به معنای بزرگ است، بخش دوم آن

تایوانگ ← تابانگ

تب تنگری ← تعلیقات ص ۲۱۰۷

تبچاق ← توپچاق

تبشی: ص ۶۹۴ س ۹

(Tebši =) م → ت → چ «چ»

تبشی مغولی شده واژه ترکی نوسی

(Tevsi =) و نوسی ترکی شده واژه چینی

تیسه تزو (= Tehtzu = Deptsi در چینی

میان) است به معنای: سینی، صحن،

مجموعه، دوری و دیس. واژه تبشی به

صورت تپشی، تپسی، و تبسی در زبانهای

معاصر ترکی کاربرد دارد.

(Clauzon: Dictionary)

تبچاق ← توپچاق

تتغاول: ص ۲۰۰ س ۱۸، تتغاول: س ۱۹

(Totqa, ul ' Totqa, ul =) «م»

در منابع فارسی به صورت تتغاول و

تتغاول و تتغاول نیز ضبط شده است.

تتغاول از ماده - توتغا - توتغا

(Totqa- TotΓa-) مغولی = بازداشتن،

ممانعت کردن که آن نیز از ماده توت

(Tut =) دخیل ترکی = گرفتن و نگهداشتن،

مشتق است + غول (Γul-) و اول (= ul-) =

پساوند نام ساز در لغت به معنای: بازدارنده

و در اصطلاح به معنای نگهدارنده،

پاسدار جاده‌ها، مأمور انتظام روستا، مأمور

راهداری است. (گفتنی است که راهداری و

راه نگهداشتن در نوشته‌های کهن فارسی به

معنای قطع طریق و راهزنی است اما در

عصر تألیف جامع و پس از آن به معنای

محافظت و نگهداری از راه‌ها به کار رفته

است).

تتق: ص ۲۷۳ س ۱۱

(Tutuq =) «ت»

تتق از ماده توت (= Tut) = نگاه داشتن،

بازداشتن، گرفتن، فروگرفتن، ضبط کردن +

پساوند نام ساز اوق (= Uq) به معنای:

ابری (آسمان)، گنگ (آدمی)، پرده بسته،

پرده دالان، و هشتی سرپوشیده است. در

اینجا و در ادبیات فارسی بیشتر به معنای

پرده و پرده بزرگ به کار رفته است.

تتق در روزگار کهن به زبان فارسی درآمده و

بنابر ثبت «ولف» در شاهنامه فردوسی به کار

رفته است.

(D2 - 457 ' Clauzon: Dictionary)

تماچ: ص ۱۱۰۷ س ۱۴

(Tutmaç =) «ت»

تماچ یا توتماچ در زبان ترکی نام نوعی آش

است که با رشته خانگی و ماست و عدس

پخته می‌شود. واژه تماچ تنها در ترکی دوره

میانۀ دیده می‌شود و برای نخستین بار محمود کاشغری آن را ثبت کرده و برای توجیه وجه اشتقاق آن به افسانه‌پردازی روی آورده است. اگر چه نام چند خوراک دیگر نیز در زبان ترکی با پساوند ماچ (=Maç-) ساخته شده است. اما به گمان بنده این واژه ریشه ترکی ندارد و به احتمال زیاد از یک زبان هند و اروپایی و شاید ایرانی بدان زبان راه یافته است. مولانا در مثنوی سروده است:

تا که تماجی پزد اولاد را - دید آن باز خوش خوش زاد را

(Clauson: Dictionary ' D2 - 457)

آن درقان (= Darqan) است و به معنای: کسی است که از پرداخت مالیات معاف است، اما بعدها در آن زبان به معنای: صنعتگر و پیشه‌ور مقدس، بزرگوار نیز به کار رفته است.

پس از سده سیزدهم به ظاهر این واژه مغولی شده به زبانهای ترکی بازگشت کرده و به همین معانی در آن زبانها به کار رفته است. واژه ترخان از نخستین دوران پیدایی فارسی دری به مثابه لقب ترکان بدین زبان راه یافته است:

«طرخون (درست: طرخان) ملک ترک ۸۳۰، طرخون... ملک سفد ۸۳۷، طرخون ۸۴۲، طرخون ملک سفد ۸۴۳، بارخیل خاقان چون جَزَّاح را بکشت، طرخونی (درست:

تراسون: ص ۲۶۶ س ۱۰

(= Tarasun ~ Darasun) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت طراسون و دراسون نیز ضبط شده است.

تراسون نوعی شراب شیرین است که از غلات (به ویژه برنج) یا میوه ساخته می‌شود.

(DI - 326 ' Less.)

ترخان: ص ۱۷۲ س ۵

(= Tarzan) «م → ت»

در منابع فارسی به صورت: درخان، طرخان، طرخون نیز ضبط شده است. ترخان واژه‌ای کهن و پیش از ترکی

درخانی) خود بدین روستا فرستاد ۹۳۵، ترغو - ترغو در زبان ترکی به معنای: دیبا، طرخان را یافتند مست خفته ۹۳۵، هزار مرد بودند از طرخانان که خاقان ایشان را آنجا رها کرده بود ۹۴۱، بابک را سرهنگی بود نام وی طرخان ۱۲۶۲ «تاریخنامه طبری ج ۲» «... آتل شهری است... و مستقر پادشاه (خزران) است و او را طرخان خاقان خوانند ۱۹۳ «حدوده العالم» و نیز در شاهنامه فردوسی (به نوشته ولف) «ترخان» یکبار به عنوان نام خاص به کار رفته است. (Clauson: Dictionary ' D2 - 460، حدوده العالم، تاریخنامه طبری).

خواجه Clauson: Dictionary ' D2 - 478)، نظام الملک: سیرالملوک «سیاست نامه» ص ۲۰۴)

تُرغاق - دالان تورقاق

ترغا میشی: ص ۸۴۱ س ۱۹

(= Tarqamiši) «م»

ترغون إمه: ص ۱۹۰ س ۲
(= TarTun Emā) «م»
ترغون در زبان مغولی به معنای: فربه، تنومند، و گوشتالو، است + امه، به معنای: زن، همسر و ماده است = همسر گوشتالو، همسر فربه.

(D2 - 254 ' Less.)

(D1 - 253 ' Less.)

تُرقاقان - دالان تورقاق

ترغو: ص ۹۱۷ س ۵

(= Torqu ~ TorTu) «ت»

ترک - تعلیقات ص ۲۰۳۰، در نوشته های فارسی به صورت طرقو، ترغو، طرغو نیز ضبط شده است.

ترکمان ← تعلیقات ص ۲۰۵۰

(D1 - 245 ' Less.)

تُزغو: ص ۲۰۹ س ۶

تغار: ص ۴۵۲ س ۲۲

(TuzGu =) «ت»

(TaFar =) «ت ؟»

در نوشته‌های فارسی به صورت: توزغو، توزغو، توزغو نیز ضبط شده است.

تُزغو در زبان ترکی به احتمال زیاد از واژه توز (= Tuz) = نمک (که ترکان و ایرانیان در باب آن باورداشته‌های ویژه‌ای داشته‌اند) + پسوند غو (- Gu) به معنای: خوراکی است که به عنوان هدیه به مسافر داده می‌شود و بعدها به معنای: آنچه از خوردنی که به بزرگان و خانان پیشکش می‌شود نیز به کار رفت. بدین معنا در متون کهن فارسی بیشتر «تُزل» به کار رفته است (تاریخنامه طبری ج ۲ ص ۹۳۶، بیهقی ۵۰، سیرالملوک ۲۳۸).

در زمین‌الخبّار گوردیزی یکبار میزت (= Myazd ~ Mezd) فارسی میانه = خوراک، فدیّه و قربانی) در این معنی به کار رفته است (۳۵۱).

(Clauson: Dictionary ' D2 - 506)

تغار در زبان ترکی به معنای: ظرف بزرگ از هرگونه‌ای (فلزی، سفالی، چرمی و...) و کیسه و گونی و جوال است. اشتقاق این واژه در زبان ترکی دانسته نیست. شاید واژه‌ای دخیل باشد اما از چه زبانی؟ معلوم نیست. بررسی مفصل دورفر راه به جایی نبرده، نتیجه‌ای قاطع از آن حاصل نشده است. تغار در زبان فارسی پس از حمله مغول به معنای واحد وزنی برای غلات نیز به کار رفته است. کهن‌ترین کاربرد آن در زبان فارسی به ظاهر در سفرنامه ناصرخسرو است: «گفتند بر بام سرای سیصد تغار نقره‌گین بنهاده است، در هر یک درختی کشته چنان است که باغی...»

مولوی سروده است:

«آب تنماجی نیزیزی در تغار - تا سگی چندی نباشد طعمه خوار.»

(Clauson: Dictionary ' D2 - 512)، ابن‌خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۱، ناصرخسرو:

سفرنامه ص ۱۰۰)

تسمه: ص ۱۱۷۱ س ۵

(Tasama ~ Tasma =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت تاسمه و طاسما نیز ضبط شده است.

تسمه در زبان مغولی به معنای بند، ریسمان یا نوار باریک چرمی است.

تقیقو: ص ۱۳۵ س ۲۴

(TaqiQu ~ Taqiqu =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت داقیقو، داقوق، تاووغ، تغاوغ، تخاقو و تخاقوی

ثبت شده است. تاقیغوی ترکی کهن که در زبانهای مختلف ترکی قدیم و نوین از نظر آوایی گونه‌های بسیاری یافته است، مانند: تویوخ (= Toyox)، توغ (= Toγ) در آذری، تاوق (= Tavuq) در عثمانی، تسوخو (= Toxo)، تسوخوی (= Toxoy)، تاغو (= Taγu) توفا (= Toqa) در اوینغوری و تفوق (= Taquq)، تاخوق (= Taxuq) در چغتایی و تاووق، تاوخ (= Tavox ~ Tavuq) در کومانی و تاق (= Taq) در تلوتی و ناخ و تانگاخ (= Tangax ~ Tax) در قرقیزی و تاویق (= Taviq) در نوغایی و چاخ (= Çax) در چوواشی و تاکیا (= Takiya) در مغولی (دخیل از ترکی). به معنای: مرغ و ماکیان و داقیوویل = سال مرغ که دهمین سال در دوره دوازده حیوانی تقویم ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 441)

تکفور ← تعلیقات ص ۲۲۲۶

تگش ← تعلیقات ص ۲۱۲۳

تگلطان: ص ۶۳۹ س ۱۳

(Degälätän ~ Tegälätän) «م»

دگلئی (= Degäläi) ~ تگلّه در زبان مغولی به معنای: نیمته، قبا، نوعی زیرپوش زنانه و جامه خردار کوتاه است و دگلنو و دگلنای

(= Degälätäi ~ Degälätü) در آن زبان به معنای دارنده دگلئی یا دگلئی پوش است و دگلطان (= Degälätän) جمع دگلنو و دگلنای به معنای دگلئی پوشان است.

(D1 - 327 ' Less.)

تنگگیز ← تعلیقات ص ۲۲۴۷

تگیشمیشی: ص ۴ س ۱۰

(= Tegışmîši) «ت»

از ماده «تگیش» (= Tegış -) در اصل به معنای دیدار کردن، عوض کردن و هدیه کردن و روبرو شدن، مقابله و نبرد کردن است و در اصطلاح به معنای تقدیم، هدیه به شاهان و بزرگان هنگام باریافتن و دیدار است. در منابع فارسی بدین معنا: نثار و پیشکش کردن آمده است. مترادف فعل تگیش در زبان مغولی آغولجاغال، اولججاغال (= AruljaΓai ~ A,ujaΓai)

است که با افزودن «میش» (= Miš -) شناسه ماضی در زبان ترکی و «ی» مصدری فارسی «اولججامیشی، هولججامیشی» (= Huljamiši ~ Uljamiši) ساخته شده و در جامع‌التواریخ نیز به کار رفته است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 531)

بیبھی: تاریخ ص ۳۱۱، ۶۹۷).

تگین : ص ۷۹ س ۱۸

(Tegin) «ت»

دیگری بدان زبان درآمده است اما کدام زبان؟

دانسته نیست. کاشغری جمع آن را به

صورت تگیت (= Tegit) آورده است و ت

(T = -) بیگمان نشانه جمع ترکی نیست.

تگین تنها به عنوان بخشی از نامهای خاص

در روزگار کهن به زبان فارسی دري وارد شده

است.

به نوشته ولف (= Fritz Wolff) در «فرهنگ

(واژه‌نامه) شاهنامه فردوسی» (Glossar zu

= Firdosis Schahname) فردوسی واژه

تکین را به معنای: استوار، پهلوان و یل در

شاهنامه به کار برده است.

در تاریخ گره‌دیزی نامهای خاص: قرانتگین

(Qarategin)، آلب تگین (= Alptegin)،

بیلگاتگین (= Bilgategin)، بسوری تگین

(Böritegin) و در تاریخ بیهقی: سبکتگین

(Sübüktegin ~ Sc«ä»büktegin) قتلغ -

تگین (= QutluTegin)، بفرانتگین

(BuTrategin) و... آمده است.

(D2 - 533 ' Clauson: Dictionary) بیهقی:

تاریخ بیهقی، گردیزی: زین‌الاکبار).

تما (لشکر ...) : ص ۷۳ س ۹

(Tama ~ Tamma) «م»

تما در زبان مغولی به معنای: سپاه کمکی،

پشتیوان (بیهقی ۴۳۶)، مایه‌دار (بیهقی ۷۳۹)

است. مؤلف جامع آن را به معنای لشکر

مقیم دانسته است که بعدها بدان معنا

تگین در زبان ترکی لقب بسیار کهنی است

در سنگ‌نبشته‌های اورخون تنها به معنای

«شاهزاده» یا پسر و نوۀ «خاقان» به کار رفته

است. پس از تورکوها این واژه بدان معنا و

به معنای لقب احترام‌آمیز دیگر کاربرد اندکی

داشت اما این کارایی تا جهانگشایی مغول

نپایید و تنها به عنوان بخشی از نامهای

مرکب خاص بدون توجه به بار معنایی آن

باقی ماند و به کار رفت. کاشغری اصل واژه

تگین را به معنای بنده و برده می‌داند که

بعدها معنای شاهزاده یافته است. اما نظر

وی بی‌اساس و شاید منبعث از امیری و

سلطنت یافتن چند تن از غلامان و بردگان

در عهد او است که نامشان ترکیبی بود از

تگین و واژه‌ای دیگر چون سبگ‌تگین

(S«ä»cpük - Tegin) الپ تگین

(Alptegin) کمشتکین (= Kümüştekin)

و... در باب اشتقاق واژه تگین در میان

پژوهندگان سخن‌درازی درگرفته است حتی

برخی آن را از واژه تگ (= T«g) فارسی

میان و تخمه (= Taxma) اوستایی بخش

نخست «تعمتن» مشتق دانسته‌اند، اما در این

باب هیچ‌گونه وحدت نظری حاصل نشده

است و تنها آنچه که آشکار گردیده این است

که واژه تگین ریشه غیرترکی دارد و از زبان

«ساخلو» معمول گردید.

متأخر واژه قرار گرفته و دچار اشتباه شده است و چنین می‌نماید در آن متن تمغاچی به معنای «داغ‌زننده» باشد.

(D1 - 255)

تماچامیشی: ص ۵۱ س ۱۷

(Teme - Temeçamişi =) «م + ت + ف»
 تماچا (= Temaçı) مغولی = جنگیدن، کشمکش کردن، نزاع، جدال، بحث کردن، رقابت کردن + شناسه فعل ماضی ترکی میش (= Miş -) + ی مصدری فارسی به معنای: رقابت، همچشمی و کشمکش است.

(Less. ' Poppe: !lp'aspa 131 ' D1 - 255)

تمغا: ص ۵۷ س ۱۰

(Damğa ~ Tamğa =) «ت»

در متون فارسی به صورت: تمغا، تمغه، طمغه و طمغا نیز ضبط شده است.

تمغا در زبان ترکی کهن به معنای داغی بود که به عنوان نشان مالکیت بر تن اسبان، (روی) گوسفندان و دیگر چهارپایان اهلی زده می‌شد همانند نشان خانوادگی و نشان صلیب در اروپا. در یکی از سنگ‌نبشته‌های ترکی دو تن با لقب «تمغاچی» شناسانده شده‌اند. گرداننده ترکی سنگ‌نبشته‌ها در متن آن را «نشان‌چی» و در واژه‌نامه تمغاچی، تمغازنده و مهرداد معنی کرده است، اما از متن، معنی مهرداد مستفاد نمی‌گردد و گمان می‌رود که گرداننده ترکی تحت تأثیر معنای

اما همان نشانه خانوادگی که با داغ بر تن چهارپایان زده می‌شد بعدها با ابزارهای دیگر بر اشیاء متعلق به خانواده نقر و کوبیده می‌شد.

ترکان در برخورد با فرهنگ چینی با مهر آشنا شدند و آن را به کار گرفتند و «تمغا» نامیدند. تمغا به همین معنا به زبان مغولی راه یافت و در آن زبان به صورت تاماغا (= Tamağa) در آمد. تمغا در متون ترکی

مانوی و بودایی با مفاهیم استعاری به کار رفته است. در باب اشتقاق واژه تمغا نظرها گوناگون است. محقق ترک، ا. ج. امره (A. C. Emre) ماده «تام» (= Tam) را به معنای «حرارت دادن چیزی تا سرخ شدن» دانسته است. دورفر نظر او را با قید اینکه تام (= Tam) در زبان ترکی به ظاهر تنها به معنای «چکیدن» است مردود می‌سازد. راست است که ماده «تام» (= Tam) به معنایی که «امر» به دست داده است در سنگ‌نبشته‌ها نیامده و کاشغری نیز نیاورده و کلاسون در فرهنگ خویش ضبط نکرده است اما در زبان قرقیزی ماده فعل تام (= Tam) به معنای اشتعال آتش، گرفتن آتش وجود دارد. اشتقاق تمغا از «تام» بدین مفهوم با کاربرد آغازین آن سازگاری بیشتری

(Clauson: Dictionary ' D2 - 570)

دارد. کهن‌ترین کاربردی که نگارنده از واژه تمغا در فارسی دری یافته و دیده است در تاریخ بیهقی بر ساخته سده پنجم هجری است که در آن آمده است: «و ملطفه‌ها را نزدیک امیر برد همه نشان طمغا داشت» تمغا در عهد مغول به مهرهای گوناگون اطلاق می‌شده است و در دوره متأخر فرمانروایی ایلخانان به نوعی از انواع مالیات را نیز تمغا می‌گفتند.

(Yudahin : Kirköz Sözlügü ' D2 - 554 Clauson: Dictionary ' EFTY' بیهقی: تاریخ ص ۶۹۵).

توپچاق : ص ۶۷ س ۱۶

(Topçaq «ت»)

در نوشته‌های فارسی به صورت طوپچاق و ٹپچاق نیز آمده است.

تپچاق از ماده توپ (= Top = گوی، گلوله) به معنای اسب فریه، اسب خوب چریده، اسب تغذیه کامل شده و چاق و به باور دورفر: ... و نژاده و زیبا؟ است. اینگونه جانور یا آدمی را به زبان فارسی با عبارت «مثل توپ» یا واژه «پُر» توصیف می‌کنیم. واژه توپچاق به زبان مغولی نیز راه یافته و مغولی‌شده آن توپچاق (= Toḡçaq) است. این واژه در نوشته‌های فارسی پیش از حمله مغول دیده نشد.

(Babur: Verkayi, Cl.8: 21 ' D2 - 601)

تمغا: ص ۹۲۲ س ۴، ص ۱۴۱۵ س ۸
(Tāmṭa «ت»)

در اینجا اصطلاح پدیدآمده در عهد ایلخانان و به معنای مالیات و عوارض است.

توتوقلیتای و توتوق لیجین : ص ۷۹

س ۵ و ۶

(- Yin = - Jin و «- Tu = - Tai)

تای و تو در زبان مغولی پساوند نسبت و دارندگی و جین و بین در آن زبان نشانه تأیید است.

تورجی به تعلیقات ص ۲۲۱۶

تورقاق به دالان تورقاتو

تنگسوق : ص ۴۵۳ س ۲۴

(Tängsuq «ت»)

در زبان فارسی به صورت: تنسوق، تنسوخ، تنسخ، تنسق و تانگسوق نیز آمده است. تنگسوق از واژه تنگ (= Täng) = شگفت و عجیب، به معنای: شگفت‌آور، عجیب، شگفت‌انگیز، عالی و نادر و کمیاب است. بعدها در زبان ترکی به معنای: گرانها، نادیده و ظریف نیز آمده و صامت آغازین آن گاه به «د» تبدیل شده است.

آمده است.

توسامیشی از مادهٔ توسا (= Tusa) ~
توسیا (= Tusiya) مغولی = تحویل دادن،
واگذار کردن، در اختیار کسی قرار دادن،
سپردن + میش (= Miš) = شناسهٔ فعل
ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای:
واگذار، سپارش و... است.

(D1 - 267 ' Less.)

تورگان: ص ۱۲۵۱ س ۴

(Türgan =) «م»

تورگان ~ تورگن در زبان مغولی به معنای:
تیزرو، سریع و عجول است. تورگان موزان
(Türgan Mürän) یعنی رود تیزرو، رود
پرشتاب...

(Less.)

توسن: ص ۶ س ۹

(= Tausan ? ~ Tosan?, در ترکی همواره

Tosun) «ت»

توسن در زبان ترکی به معنای: وحشی،
نیاموخته، تعلیم نیافته، نافریمخته است که
در بارهٔ انسان و حیوان اهلی بیشتر اسب
به کار برده می‌شود. اما در زبان ترکی عثمانی
به معنای «گوسالهٔ نر» دو تا سه ساله است.
وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست.
مؤلفان کتاب «مستون ترکی تورفان»
(Türkische Turfan Texte) که به همت
«بانگ» (W - Bang) و «گابین» (Von Gabain)
و رشید رحمتی آرات (آراد) در تئ جلد فراهم
آمده است، در جلد هفتم آن گمان کرده‌اند که
توسن، منشاء چینی دارد؛ اما کلاوسون نظر
آنان را مردود دانسته است. توسن در زبان
فارسی دری کاربرد کهن داشته؛ در فرهنگها
به فتح «ت» و «س» آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 613)، ابن خلف

توز: ص ۱۰۷ س ۱۵

(= Toz ~ Toz) «ت»

توز در زبان ترکی به معنای پوست درخت
خدنگ، غان یا غوشه است. توز به صورت
توج معرب شده است. واژه توز را فردوسی
در شاهنامه به کار برده است وOLF (Wolff)
در ص ۲۵۲ فرهنگ خویش (فرهنگ
واژه‌های شاهنامه) آن را ضبط کرده است. این
واژه در شعر فارسی کاربرد کهن و بسیار
داشته است. نمونه‌هایی از کاربرد آن را استاد
شادروان دکتر محمد معین در پانویس برهان
قاطع آورده است. و نیز آن مرحوم به نقل از
ڈزی معرب آن را «توز» دانسته است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 611)، ابن خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۱.

توسامیشی: ص ۷۰ س ۱۱

(= Tusamiši) «م» + ت + «ف»

در برخی نوشته‌های فارسی توسامیشی نیز

تبریزی: برهان قاطع ج ۱، اسدی توسی: ترکی‌شده واژه دخیل مغولی تولو - لغت فرس).

(= Tölö - Tölö) بازپرداختن وام،

غرامت دادن + شناسه میش (= Miš -)

«ی» مصدری فارسی به معنای: اخذ غرامت، ستاندن عوض و بدل است.

(D2 - 630 ' Clauson: Dictionary)

توغچی: ص ۱۱۰۴ س ۱۱

(= Tuŋči) «ت»

توغ - توق در زبان ترکی به معنای: درفش و علم و پرچم است + چی (= Či) پساوند فاعلی = علمدار و پرچمدار.

تولوی: ص ۳۰۰ س ۲۴

(= Tolui) «م»

در زبان مغولی واژه تولی (= Toli) به معنای آینه است و تولوی (Tolui) که در تاریخ سری نیز نام پسر چینگگیزخان اینگونه ضبط شده است در فرهنگهای مغولی به معنای آینه نیامده اما معنای دیگری نیز برای آن به دست داده نشده است. شاید تولوی دیگرشده تولی و شاید در گویشی از زبان مغول به معنای تولی (= Toli) و آینه بوده است. تولی در زبان مغولی به معنای آینه فلزی است که بیشتر قامان آن را به کار می‌بردند.

(D1 - 274 ' Less.)

توق: ص ۱۲۷ س ۲۱

(= Tuŋ) «ت → ج»

در نوشته‌های فارسی به صورت: طوق، طوغ، توغ نیز آمده است. توغ در اصل یک نشانه سلطنتی بوده است مشتمل بر چندگونه کوس، طبل و درفش و علم. به نوشته کاشغری (لابد در عصر وی) توغ درفشی از پارچه ابریشمین بوده است. توغ ترکی برگرفته از واژه چینی تو (= Tu) در چینی کهن دوک (= Dok) است. واژه توغ در دوران نخستین به زبان مغولی راه یافته است.

(D2 - 618 ' Clauson: Dictionary)

تؤلئی: ص ۱۳۵ س ۱۵

(= Taulai) «م»

تؤلئی (= تا اولای) در زبان مغولی به معنای خرگوش است. تؤلئی جیل در آن زبان به معنای سال خرگوش است و سال خرگوش چهارمین سال در دوره دوازده حیوانی تقویم

توقچی ← توغچی

تولامیشی: ص ۱۵۱۷ س ۱۴

(= Tölämiši) «ت»

تولامیشی از ماده توله (= Tölö) شاید

توکی / مغولی است. (Less. ' D1 - 276) تونجینون: ص ۹۰۷ س ۲۴

(Tunjinyuvan ~ Junjinvan =) «ج»

تونجین - ون ~ تونجین یون دیگرشده
واژه چینی تونگژنگیان (= Tungežngyan)
است که در لغت به معنای: دیوان مرکزی
سلطنتی، دیوان عمومی سلطنتی و در
اصطلاح دوره حکومت مغولان در چین به
معنای: دیوان چاپار و پیک و سفارت به کار
رفته است.

(Boyle: Successors , p: 280 ' D2 - 642)

تونقوز: ص ۳۵۹ س ۳

(Tonquz ~ Tonguz =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت تَنکوز،
تونکغوز، طنقوز، طسغوز، طونقوز،
طنقوز ضبط شده است.

تونقوز در زبان ترکی به معنای خوک و گراز
است بعدها در برخی از زبانهای ترکی
لاغزین (= Laižin) به جای آن به کار رفته
است. تونقوز در ترکی عثمانی دوموز
(Domuz) شده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 585)

تونگرو - طغرول

تونگقامیشی: ص ۱۵۰۳ س ۱۴

(Tungqamiši =) «م + ت»

تونگقا ~ تونگفا ~ تونگفاغا

تومان: ص ۶۷ س ۱۳

(Tūmen =) «ت» بخاری

در منابع فارسی به صورت تمن، تمان،
تومن نیز ضبط شده است.

تومان در زبان ترکی به معنای ده هزار و
خیلی زیاد است. اصل واژه آریایی (تخاری
- شاخه‌ای از زبانهای ایرانی) است. در

تخاری کهن (تخاری A) تمان (= Tman) و

در تخاری متاخر (تخاری B) تومانه

(Tumane =) به معنای ده هزار است.

پروفسور پولی بلانک (Pulley Blank) بر آن

است که «تومان» تخاری نیز برگرفته از
زبان چینی کهن، یا پیش از چینی
(Proto-Chinese) است.

واژه تومان از راه زبان ترکی به زبان مغولی
درآمده است، مغولان که خود نامی برای
شمارش بیش از عدد صد نداشته‌اند هزار
(مینگ = Ming) و ده هزار را از زبان ترکی به
وام گرفته‌اند. کاربرد تومان در زبان ترکی

پیشینه کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های ترکی
نیز به کار رفته است. تومان برای نخستین بار

در زبان فارسی در کتاب «قنده» یا «قنده»

محمدبن عبدالجلیل بر ساخته سده ششم

هجری آمده است.

Orkun: 151Y ' Clauson: Dictionary ' D2 -)

632، بارتولد: ترکستان‌نامه ج ۱ ص ۶۲).

(TungGaTa ~ TungTa ~ Tungqa =) لباس و درست‌تر معادل و ترجمه ترکی
= دانستن، اندیشیدن، داوری (= قضاوت)
کردن، تعمیم دادن، صاف شدن (آبگونه‌ها)،
پالودن + شناسه ترکی میش (= Miš -) + ی
مصدری فارسی به معنای اعلان عمومی و
آگاهی همگانی است.
(D2 - 645 ' Clauson: Dictionary)

(D1 - 277 ' Less.)

تونه: ص ۱۲۹۹ س ۴

(ToTanā ~ Tonā) «م»

تونه در زبان مغولی نام نوعی تیر است.

تونگ گینگ وانگ: ص ۴۵۲ س ۴

(Dunggengwang ~ Tung-Gingwang) «ج»

شاید این اصطلاح مرکب از سه واژه چینی
باشد:

توین: ص ۸۴۴ س ۲۲

(Doyin ~ Toyfn) «ت» «ج»

توین از اصل چینی داؤوین (= Dauyin) یا
داؤورن (= Dauren) به قول دورفر
(Doerfer) و یا تالوجن (= Tao-jen) به قول
لسینگ (Lessing) و کلاوسون به زبان ترکی
و از آن زبان نیز به زبان مغولی راه یافته
است و به معنای راهب بودایی، روحانی
بزرگ آیین بودا و لاما است.

دونگ (= Dung) = شرق، مشرق + گنگ

(Geng =) = بزرگ + وانگ (= Wang) =

حاکم، شاه، شاهزاده؛ در این صورت:
تونگ گینگ وانگ به معنای «فرمانروای
بزرگ مشرق» خواهد بود، اما این تطبیق
واژگان محرز و قطعی نیست.

(D2 - 643)

(Clauson: Dictionary ' Poppe: Hp'ags-pa ')

D2 - 648 ' Less.)

تونلوق: ص ۱۰۶۵ س ۵

(Tonluq) «ت»

واژه تون (= Don ~ Ton) از اصل سکایی
تاونا (= Tauna) = جامه و پوشاک، دخیل
در زبان ترکی، در این زبان نیز به معنای
جامه و پوشاک و لباس و قبا و نیمتنه مردانه
است. تون + پساوند نسبت و دارندگی -
لوق (= Luq -) به معنای: جامه بها، حق

تیگیشمیشی ← تگیشمیشی

تیگین ← تگین

تیمور قهلقه ← تعلیقات ص ۲۰۸۸

(Ja'alamišī - JaT'iamišī) مغولی و

یاغلامیشی ترکی است به معنای چرب کردن و روغن مالی.

(D1 - 279)

جا - تعلیقات ص ۲۰۹۶

جاساؤل: ص ۷۶ س ۱

(Yasa, ul ~ Jasa, ul) «م» جت»

جاؤت قوری - تعلیقات ص ۲۱۲۳

جاساؤل از جاسا (= Jasa) مغولی شده واژه

ترکی یاسا - یاساق به معنای قانون، آیین و

نظم و ترتیب + ul - پساوند فاعلی مغولی،

به معنای مأمور صفا آرای و نظم دادن سپاه

یا مأمور تعبیه لشکر و برپادارنده آیین‌ها و

رسم‌ها. یاساؤل و یاسال ضبط ترکی آن واژه

است.

(Less. ' D1 - 279)

جاؤتو: ص ۲۸۲ س ۱۴

(Ja'utu ~ ZaTutu) «م»

در زبان مغولی جاغون - جاؤن

(JaTu«n» - Ja'u«n») = صد + تو

(-Tu) پساوند نسبت و دارندگی به معنای

دارنده صد و فرمانده سده است.

(Less.)

جاءگمو - تعلیقات ص ۲۰۹۶

جیکی: ص ۳۶۹ س ۱۸

(Jehäkäi ?) «م»

جیکی از واژه جبه (= Jehä) به معنای:

پیکان، سرنیزه، زره و سلاح مشتق شده

است. اما ساختار دستوری آن دانسته نیست

و بدین صورت در فرهنگها نیامده است.

جاءگمو - تعلیقات ص ۲۰۹۶

جامیشی: ص ۵۳۶ س ۳

(Jamišī) «م» ؟

فعل جا (= Ja) در زبان مغولی به معنای:

علامت دادن، اشاره کردن، آموختن، تعلیم

کردن، اطلاع دادن و خبر کردن است. و به

ظاهر یا مفهوم مورد نظر مؤلف (گوشت و

روغن مالی، چرب کردن) سازگاری ندارد.

گمان بنده آن است که جا (= Ja'n ~ JaT

مغولی شده واژه ترکی یاغ به معنای

روغن و جامیشی مصخف جالامیشی

چِیلامیشی: ص ۱۸۸ س ۱۱

(Jehälämišī) «م»

چِیلامیشی از واژه جبه (= Jehä) پیکان،

سرنیزه، جنگ‌افزار و زره + شناسه فعل ساز

- لا (= - la) = مسلح شدن، مسلح کردن

+ میش (= Miš -) شناسه فعل ماضی ترکی

+ «ی» مصدری فارسی به معنای:

سلاح‌داری، زره‌پوشی، تسلیح و در
اصطلاح: جنگاوری است.

(D1 - 283 ' Less.)

جرده: ص ۷۸۳ س ۱

(Jegärdä ~ Jerdä =) «م»

جرده و جگرده در زبان مغولی به معنای
سرخ و شاه‌بلوطی است و بیشتر به مفهوم
رنگ کهر و کردند در اسب به کار می‌رود که
سرخ تیره است.

(D1 - 289 ' Less.)

جرغامیشی ← جبرغامیشی

جرگا ← جرگه

جیلاؤو: ص ۳۳۶ س ۶

(Jebälägü ~ Jebäläkü ~ Jebälä,ü) «م»

جیلاؤو ~ جیلگو از واژه جبه (= Jebä) =
پیکان، تیر، سرنیزه، زره و سلاح + شناسه
فعل ساز لا (= - Lā -) = مسلح کردن +
پساوندگو (= - Gü -) ~ کو (= - Kü -) ~ او
(= -'Ü -) یعنی مهتای جنگ، جنگی و اسب
جیلاؤوو به معنای اسب جنگی و
زره‌پوشانده است.

(D1 - 283 ' Less.)

جیلکو: ص ۳۶۹ س ۱۶

(Jebälägü ~ Jebäläkü =) «م»

اسب جیلکو از واژه جبه (= Jebä) = پیکان،
تیر، سرنیزه، زره و سلاح به معنای: اسب
جنگی و زره‌پوش است. (ر.ک. به جیلاؤو
ص ۳۶۶).

جدالمیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و

ص ۲۱۵۷

جدالمیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و

ص ۲۱۵۷

جرگه: ص ۲۰۷ س ۱۸

(Yergä ~ Jergä =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: جیرگه و
جرگا و یرگه (ترکی‌شده) نیز ضبط شده
است. جرگه در زبان مغولی به معنای:
دست‌جمعی، گروهی، با هم، همسان،
ردیف، صف و امروزه: طبقه، درجه، مقوله
و نوع و گونه است. در روزگار گذشته به
معنای پیشروی دایره‌وار سپاه در جنگ و
شکار بوده است. در شکار سپاهیان گرداگرد
میدانی بزرگ در جنگل یا بیشه را می‌گرفتند
و به پیش می‌رفتند و دایره را تنگ‌تر

می کردند تا همه جانوران شکاری و درنده در درون دایره گیر می افتادند و شکارگران آنها را به تیر می زدند. اینگونه شکار در متون کهن تر فارسی شکار پره نامیده شده است، بیهقی نمونه ای از آن را وصف کرده است:

«نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند و از ددگان و نخچیر برانده بودند و

اندازه نیست نخچیر آن نواحی را. چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش

کوشک است و افزون از پانصد ششصد بود

که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت.»

(D1 - 291 ' Less.، بیهقی: تاریخ ص ۶۵۹).

جو: ص ۹۰۵ س ۵

(Zeu ~ Zou ' Jo ~ Jou =) «چ»

به نظر دورفر جو دیگر شده: واژه زو

(Zou =) چینی است به معنای شهر درجه

دوم و مرکز اداری درجه دوم و به نظر بویل

دیگر شده: واژه چو (= Çou) به معنای بخش

و ناحیه است.

(Boyle: Successors , p: 278 ' D3 - 7)

جیساؤل: ص ۳۷۸ س ۵

جیساؤل مصحف جساؤل ~ جاساؤل

(Jasa'ul) و جساؤل مغولی شده: یساؤل

ترکی است.

جور: ص ۱۰۷ س ۶

(Jür =) «ا»

جور در زبان مغولی نام نوعی گوزن یا بز

چیلپه : ص ۳۷۰ س ۱۸

(Jilbā =) ؟

چاپار : ص ۶۷۴ س

(Çapar =) «ت»

چاپار از ماده فعل ترکی «چاپ - Çap =» که خود معانی چندگانه دارد و از جمله به معنای: دوانیدن، به سرعت راندن، شتاب کردن نیز به کار رفته است + پساوند - ار

چیلپه یا چیلپه به معنای: جام و کاسه است. اما وجه اشتقاق واژه چیلپه معلوم نیست و دانسته نیست که در اصل ترکی یا مغولی است؟

(D4 - 28)

جین : ص ۹۰۵ س ۶

(Zen ~ Jen =) «ج»

اسبی که در یامها برای رساندن سریع قاصدان و مأموران دولتی نگهداری می شده‌اند. چاپارخانه در دوران متأخرتر جایگزین واژه یام شد. «چپری رفتن» در زبان عامه تهرانی از همین واژه برگرفته شده است.

به نظر دورفر جین دیگرشده واژه چینی ژن به معنای: دهکده بزرگ و به نظر بویل دیگرشده واژه چن (= Çen) به معنای بخش است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 12)

(Boyle: Successors, p: 278 ' D3 - 11)

چاروق : ص ۲۸۳ س ۱

(Çaruc =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: چارغ، چارق، چاریق و چاروغ نیز آمده است. نوعی پای افزار، پاپوش و کفش ناپرداخته دست ساز چرمی. ترکان برای کفش بر ساخته کفشگر و پرداخته و مرغوب واژه اتوک (Etuk) را به کار می بردند. به ظاهر در زبان فارسی برای آن معادلی نیست اما در گویش گیلکی و تالشی واژه چوموش (= Çumuş) برای آن به کار می رود.

(Clauson: Dictionary)

جیون : ص ۱۷۸ س ۱۸

(Jegün ~ Je'un =) «م»

جیون ~ جگون در زبان مغولی به معنای: سمت چپ، غرب، غربی و در روزگار معاصر شرق میانه (خاور میانه) است. جیون غار که در منابع فارسی به صورت: جوانغار، جونغار، جیون قار، جاوونقار، جاونقار، جواتقار، جوان غار، جوونگنغار، جاون قار و جواتقار نیز ضبط شده است به معنای دست چپ و در اصطلاح نظامی: میسره سپاه و لشکر است.

(D1 - 297 ' Less.)

بر زمین کوفتن، انداختن، زدن، نیش زدن، ماست‌زدن (به هم زدن شیر برای تهیهٔ ماست) و نواختن (ایزار موسیقی) و... است. با افزوده شدن پساوند و شناسهٔ فعل ایش (= İš - ~ İš) واژهٔ چالش (= Çalıš) و فعل چالش (= Çalıš) اشتقاق یافته است. واژهٔ چالش نیز در زبان ترکی بار معنایی گسترده و گوناگون دارد، مانند: کاژ، دو بین، مانندگی، دورگه، دو تخمه، کشتی‌گیری، مسابقهٔ کشتی، اصیل و نژاده (اسب)، کوشش، جنگ، چیزی (چون: تیر، نیزه و غیره) را به سوی یکدیگر انداختن یا پرت کردن.

فعل چالش به معنای: با یکدیگر جنگیدن، کوشیدن، جدّ و جهد کردن، کشمکش کردن، بذل مساعی کردن، سجده کردن و نماز بردن (به شیوهٔ چینیان)، سر فرود آوردن، گرسنه بودن و جنگیدن به کار رفته است.

فرهنگ نویسان فارسی چون مؤلفان برهان و جهانگیری واژهٔ چالش را «رفتار از روی ناز و تکبر و عجب» نیز دانسته‌اند. شادروان دکتر معین در پانویس برهان قاطع این یک را اسم مصدری از مادهٔ چال همگون واژهٔ چالا (= Çalı)ی سانسکریت مشتق از ریشهٔ چال (= Çal) به معنای: متحرک، غیر ثابت دانسته است. مادهٔ چل، چر و چث (Çal, Çar, Çath) در زبان سانسکریت به معنای: جنبیدن، حرکت کردن، لرزیدن، مرتعش شدن و... و چله (= Çala) اسم مصدر آن است. اما

چاغ: ص ۶۸ س ۲۰

(Çaq ~ Çar) «م - ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت چاق نیز ضبط شده و در زبانهای ترکی به صورت: شاق، ساق نیز آمده است. چاغ در زبان ترکی به معنای: وقت، عهد، زمان و دوره است و برای نخستین بار در نوشته‌های اویغوری سدهٔ هشتم میلادی به کار رفته است، واژهٔ چاغ به زبان مغولی راه یافته و در زبان ترکی واژهٔ اوز، اود (= Öd ~ Öd) به جای آن نشسته و چاغ متروک شده و سپس دیگر بار از زبان مغولی به ترکی دخیل شده است، کاربرد آن پس از سدهٔ سیزدهم میلادی در بیشتر زبانهای ترکی واژهٔ بازدرآمدهٔ مغولی است. واژهٔ چاغ در زبان فارسی برای نخستین بار در جامع‌التواریخ به کار رفته است.

(D3 - 25 ' Less. ' Clauson: Dictionary ' A. Caferoğlu: EUTS)

چالش: ص ۵۴۷ س ۱۲

(Çalıš) «ت»

این واژه در منابع فارسی به صورت چالیش نیز ضبط شده است. واژهٔ چالش از مادهٔ چال (= Çal) ترکی مشتق شده است، و سادهٔ چال در آن زبان میدان معنایی گسترده‌ای دارد و از جمله به معنای: کوفتن،

کاربرد واژه بدین معنا در زبان فارسی بسیار

نادر است. شاهد به دست داده شده در

پانویس برهان قاطع از نظامی:

بفرمود شه تا دلبران روم

نمایند چالش در آن مرز و بوم

و شاهد آمده در متن فرهنگ جهانگیری از

کمال‌الدین اسماعیل:

چون مهر فلک کند سواری

از چالش لاشه خر چه خیزد

و از امیر خسرو دهلوی:

به میدان شد و چالش آغاز کرد

به تحسین خسرو زبان باز کرد

و شاهد آمده در پانویس فرهنگ جهانگیری از

بوستان سعدی:

بیا تا در این شیوه چالش کنیم

سر خصم را سنگ بالش کنیم

و از مولوی:

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر

حجر - با نقش گرمابه مکن این جمله

چالیش و غزا

بیشتر با معانی واژه دخیل ترکی سازگاری

دارد تا معانی واژه ایرانی یا سانسکریت.

(D3 - 32) Clauson: Dictionary, ابن خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۲ ص ۲۱۴، میر

جمال‌الدین انجو شیرازی: فرهنگ جهانگیری

ج ۱ ص ۲۸۸، M. M. Williams: Sanskrit

(English).

چانه: ص ۱۰۸ س ۱

(Çana =) «ت»

چانه در زبان ترکی متأخر به معنای اسکی،

کفش اسکی و سورتمه است. چانه در

زبانهای مختلف ترکی به صورت، شانه،

سانه و چانه و چاناق و جاناق و ساناق نیز

آمده است.

(D3 - 105)

چاو: ص ۱۱۹۶ س ۲۵

(Çaw =) «چ»

چاو ترکی شده واژه چینی چاو (ch'ao)

است به معنای: پول، پول کاغذی رایج،

اسکناس. این واژه بعدها در چین به معنای

واحد پول نیز به کار می‌رفت. چاو (پول

کاغذی) در عهد قوبیلای قاآن در چین رواج

یافت و گیخاتو به تقلید از وی خواست در

ایران نیز رواج دهد اما نتوانست و با

شکست روبرو گردید.

(D1 - 304 ' Clauson: Dictionary)

چاو: ص ۳۳۲ س ۳

(Çav =) «ت»

چاو در زبان ترکی به معنای: شهرت، آواز،

شایعه و نام نیک است. بعدها به معنای:

خبر، نشر، سر و صدا، شلوغی، غوغا و داد

و پیداد نیز به کار رفته است. چو انداختن در

زبان فارسی عامیانه از همین واژه است. و این جز از چاو (= Ch'ao → Caw) چینی است که به معنای پول کاغذی بوده است. چاو در مغولی دخیل شده و در آن زبان چاو رای (Çaurai) شده است. (Less. ' Clauson: Dictionary)

چبچال: ص ۴۴۶ س ۱۶
(Çabçiyai) «م»
در جامع و منابع بعدی فارسی به صورت چبچل، چبچال و چمچال نیز ضبط شده است.
چبچال در زبان مغولی به معنای: دره تنگ، دربند، آبکند، مجرا، دهانه و مدخل دشت و جنگل است.

(D1 - 310 ' Less.)

چاؤر: ص ۲۰۵ س ۱۷

(Ça,ur =) ؟

نام این شخص در تاریخ سزی مغول چاؤرقا (Ça'urqa) است که می تواند چاغورقا (ÇaTurqa) نیز باشد. فعل چاؤر ~ چاغور ~ سیغور (Ça,ur ~ ÇaTur ~ SiTur) در زبان مغولی به معنای دریدن و پاره کردن است و واژه چاغور قای (ÇaTurqai) = سیغور قای (= SiTurqai) در آن زبان به دو

معنا آمده است: ۱ - سوراخ و پارگی جامه
۲ - راست، درست، صریح و بی پرده، مصمم و قاطع. گمان می رود نام چاؤرقا ~ چاورغا به معنای دوم و بیشتر به معنی: مصمم و قاطع و شاید راست (دل) باشد. اما مؤلف جامع در اشتقاق یابی واژه از روی اشتباه به فعل چاور ~ چوور (= Çavür ~ Çevür) ترکی به معنای: چرخیدن، چرخاندن، چنبیدن و جنباندن توجه داشته است.

(Ligeti: MNT ' Less. ' D2 - 35 ' Clauson: Dictionary)

چپر: ص ۶۴۰ س ۲
(Çepär ~ Çäpär) «ت؟»
در زبان کهن ترکی واژه ای وجود دارد به صورت چور (= Çavar) به معنای خار و خاشاک خشک برای روشن کردن آتش اما واژه چور نمی تواند با چپر (که معنای پرچین یا دیواره ای بر ساخته از چوب، گل و خار و غیره برای محصور کردن باغ و کشتزار است) ربطی داشته باشد. اگر چه مؤلف سنگلاخ واژه چپر را ترکی دانسته و آورده است: چپر با جیم عجمی و بای عجمی بر

وزن خیر: محوطه‌ای است که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند؛ و نیز دورفر «چپر» را (با تردید) در زمره واژگان ترکی ثبت کرده است، اما این واژه در زبان ترکی پیشینه ندارد و حتی اگر از طریق آن زبان به فارسی درآمده باشد (که گمان بیشتر بر این است) واژه‌ای دخیل در ترکی پس از سده سیزدهم میلادی از یک زبان بیگانه، شاید از یک زبان هند و اروپایی به احتمال بیشتر از زبان سانسکریت است. (D3 - 50 Clauson: Dictionary) مهدی‌خان: فرهنگ سنگلاخ، ورق ۲۰۴).

چربی: ص ۷۵ س ۲۱

«م» (Çerbi =)

چربی در اصل به معنای: درباری، متصدی امور دربار بوده است سپس معنای: مأمور صادرکننده دستور منزل و مسکن و در واقع: مهماندار و رسولدار، یافته است. (D1 - 205 ' Less.)

چریک: ص ۸۹ س ۴

«ت» (Çerig ~ Çerik =)

کهنترین کاربرد چریک در سنگ‌نبشته‌های ترکی به معنای: صف (رسته) سپاه در میدان کارزار بوده است. اما بعدها به جای واژه ترکی سو (= Su) نشسته و معنای سپاه و لشکر یافته است. چریک در زبان کومانی و عثمانی به صورت چری (= Çeri) و در زبان قپچاقی به صورت شری (= Šeri) درآمده است. بعدها چریک به معنای: نیروی کمکی، نیروی ذخیره نیز به کار رفته و چریکچی (= Çerikçi) به معنای سپاهی، لشکری و سرباز بوده است. جوینی واژه چریک را به کار برده، اما گمان می‌دارم که پیش از حمله مغول نیز در زبان فارسی کاربرد داشته است. (D3 - 65 ' Clauson: Dictionary) جوینی: جهانگشاج ۲ ص ۱۹۷).

چغان: ص ۷۸۶ س ۱۰

«م» (Çaġan =)

واژه چغان در زبان مغولی به معنای: سفید، روشن (رنگ...) سفیده تخم مرغ، سپیدی چشم است. در اصطلاح به معنای: بامدادان، سپیده بامداد، هموار، دشت، فلات، سره و خالص، ساده، نیک، شریف و اشرافی نیز به کار رفته است. (Less.)

چرچی: ص ۱۴۹۰ س ۱۹

«ت» (Çärçi =)

چرچی در زبانهای ترکی غربی (اوغوزی، عثمانی، آذری) به معنای فروشنده دورگرد است و در گویش تالشی و زبان کردی نیز به کار می‌رود و در زبان ترکی پیشینه و گستردگی چندانی ندارد. (D3 - 60)

چلیور - چلیبور

چغان امان قله: ص ۲۰۷ س ۲۰

(Çağan Aman Qula =) «م + ت»

چماق: ص ۶۰ س ۱۶

در تاریخ سزى مغول به صورت «امان چغان قله» آمده است:

(Çomaq =) «ت»

در منابع فارسی به صورت چومق و چوماق نیز آمده است.

امان = دهان و ابزار سخن گفتن (که در فارسی به جای آن «زبان» به کار می‌رود).

چماق در زبان ترکی به معنای: چوبدست، عصا و بویژه گرز است. گرز یک جنگ‌افزار

چغان = سفید، سفیدی چشم، سفید: تخم مرغ

ترکی نیست و در سده‌های میانه در میان ترکان معمول گردیده است. ترکان مشرک

قله = زرد کمرنگ، کهر (رنگ اسب).

(غیر مسلمان) مسلمانان را نیز «چماق»

(Ligeti: MNT ' D1 ' Less.)

می‌نامیده‌اند، ترکان با جنگ‌افزار گرز و آیین اسلام در یک زمان آشنا شدند. در زبان ترکی

چغاتو - تعلیقات ص ۲۱۹۷

برای گرز لورزی (= Lurzi) که گویا هندی

چقشاپا آی: ص ۱۰۵۱

است، چوقمار (= Çoqmar)، چومان

(Çaqşapat =) «pd» سغدی ~

(Çoman =) و چومار (= Çomar) نیز به کار

Siksapada سانسکریت)

می‌رفته است. چماق، چوقمار، چومان و

واژه شیکسپا (Siksapada =)

چومار همه ریشه غیرترکی و بیگانه دارد، اما دانسته نیست که این واژه‌ها از چه زبانی به

سانسکریت به زبان سغدی راه یافت و به صورت چقشاپد درآمد و از آن زبان هنگام

زبان ترکی راه یافته است. بیگمان واژه

ترجمه نوشته‌های بودایی و مانوی به زبان

چماق از زبان ترکی به فارسی وارد شده

ترکی دخیل شد. چقشاپاد در نوشته‌های

است و (شاید برای نخستین بار پیش از

مزبور به معنای فریضة دینی به کار رفته

حمله مغول) راوندی آن را در راحة‌الصدور

است و با ترکیب آی (= Ay = ماه) نام

به کار برده است.

دوازدهمین ماه ترکان (که در آن روزه

راوندی: Clauson: Dictionary ' 94 - D3،

می‌گرفته‌اند) شده است.

راحة‌الصدور ص ۹۸).

(Clauson: Dictionary)

چمچپال : ص ۹۱۹ س

(Çabçayal =) «م»

چمچپال دیگرشده واژه مغولی چبچپال است از ماده چبچی (= Çabçqi) = بریدن، قطع کردن، تراشیدن، جدا کردن، به معنای: دره پر شیب ~ شیبدار، دربند، آبکند، گذرگاه آبی، فضای باز در جنگل است.

(1 - 310 ' Less.)

- چوق : ص ۱۳۲۳ س ۱۷

(Çuq -) «ت»

- چوق در زبان ترکی نشانه تصغیر است و قلمه چوق یعنی قلمه کوچک. تصغیر در زبان ترکی همانند پارسی و تازی به مفهوم تحبیب و نوازش و دلسوزی نیز به کار رفته است.

چوک : ص ۸۲۸ س ۲۰

(Çök =) «ت»

فعل و واژه چوک (= Çök ' Çök) در زبان ترکی نخست به معنای زانو زدن و به زانو نشستن شتر بوده است اما بعدها به همان معنی و به معنای: بر روی دو پا نشستن، زانو زدن برای احترام به بزرگان و بکنایه به مفهوم: فرو نشستن، ته نشین شدن (جامدات در مایع)، فرو ریختن، فرو رفتن و فرو افتادن و فرو ریختن بنا نیز به کار رفته است. (D3 - 120 ' Clauson: Dictionary)

چؤل : ص ۳۸۱ س ۵

(Çöl =) «م»

چؤل در زبان مغولی به معنای: بیابان، صحرا، دشت، جای متروک (خالی از سکنه) است. دورفراین واژه را از اصل ترکی می‌داند و معادل گوبی، غوبی مغولی. اما نخستین شاهدهی که وی از زبان ترکی شناسانده است از کتاب «شجرةالانترک»

ابوالغازی بهادرخان است بر ساخته سده هفدهم میلادی. اگر چه واژه چؤل در فرهنگ ابوشفا تألیف شده نیمه نخست سده شانزدهم میلادی آمده است اما بهرحال بسیار متأخر و دخیل از مغول به شمار می‌آید. چؤل دیگری در ترکی وجود داشته که نام یا لقب شخصی بوده و معرب آن «صول» در منابع سده‌های نخستین اسلامی چون تاریخ طبری و غیره آمده است اما آن واژه (Çöl) و مصحف چور (Çor) ترکی است و ربطی به (Çöl) مغولی ندارد.

(D3 - 122 ' Clauson: Dictionary)

چی : ص ۹۰۵ س ۵

(Cī ?) «ج»

این واژه بیگمان برگرفته از زبان چینی است اما صورت اصلی آن در زبان چینی. و معنای آن دانسته نیست.

بزرگ است و در زبان مغولی به معنای وزیر ایالت.

(Less. D3 - 310)

چینگگیز ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینه ← تعلیقات ص ۲۲۴۶

چیپیک : ص ۶۷۲ س ۱۴

(Çihik =) «؟»

اشتقاق و معنای درست این واژه دانسته نیست. دورفر بر آن است که شاید چیپیک با ماده چیز (= Çiz - Çiz) ترکی به معنای خط کشیدن و چیزق (= Çiziq) یا چیزیک (= Çizik) = خط، ارتباط ریشه‌ای داشته باشد.

به گمان و احتمال بنده واژه «چیپیک» مغولی شده واژه ترکی چیگیک (= Çigig~Çigik) = بسته شده، محصور شده از ماده چیگ (= Çig) به معنای: بستن، گره زدن و بسته بندی کردن است.

(D3 - 127 ' Clauson: Dictionary)

چیدامیشی : ص ۵۸۶ س ۱۵

(Çidamişi =) «م»

چیدامیشی از ماده چیدا (= Çida) در زبان مغولی = توانستن، توانایی داشتن، قادر به تسلط و پیروزی بودن، تسلط یافتن، قادر به غلبه بودن + شناسه ترکی میش + مصدری فارسی به معنای: توانائی، قدرت چیرگی، توانایی تسلط و قدرت اداره است.

(D1 - 316 ' Less.)

چیلبور : ص ۳۲۶ س ۷

(Çilbur ~ ÇilbuTur) «م»

چیلبور در زبان مغولی به معنای: ریمان چرمی بلندی است که بر کلگی افسار یا لگام بسته می شود و نیز به معنای زمام، لگام، افسار و مهار است.

(1 - 309 ' Less.)

چینگ ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینگیزی ← تعلیقات ص ۲۱۱۸

چینگسانگ : ص ۳۵ س ۲۰

(Çingsang =) در مغولی ~ Çengsiang →

Çeng-hisang در چینی) «ج»

چینگسانگ از زبان چینی به زبان مغولی و از آن زبان به زبان فارسی درآمده است و در زبان چینی به معنای: صدر اعظم، وزیر

خاتون (مفرد خواتین) : ص ۲ س ۱۲

(Xatun =) «ت و؟»

گروهی بر آنند که خاتون از نظر اشتقاق با خان و خاقان ترکی مشترک است اما گمان نزدیک به یقین پژوهندگان اینست که

- خاتون در روزگار کهن از زبان سغدی به زبان ترکی درآمده است. در زبان سغدی خوانتی (Xwat, Yn =) به معنای: ارباب، فرمانروا و خوانین (= Xwat, Yn) به معنای: همسر ارباب و همسر فرمانروا است، خاتون در زبان ترکی قدیم نیز به همین معناست. دورفر آن را دخیل از زبان قوم سین‌بی (= Sienpei ~ Sienbi) می‌داند و صورت فرضی آن را در زبان سین‌بی خا، آتون (= Xa, atun) می‌انگارد. خاتون از طریق زبان ترکی به زبان مغولی نیز دخیل شده است و یکبار در تاریخ سری به کار رفته است. خاتون به صورت قاتون (= Qatun) چندین بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده و در آن به معنای: همسر خاقان، شهبانو، همسر خان بوده است. این واژه از راه زبان ترکی به فارسی دری راه یافته و در تاریخ بیهقی همواره به معنای همسر خاتان ترک و یا دختران آنان به کار رفته است (ص ۳۲۹، ۵۴۸، ۶۹۴) همو زنان خاندان غزنوی را «حزّه» خوانده است (ص ۳۲۴، ۶۴۶، ۶۹۲). خاتون بعدها چه در زبان فارسی و چه در زبان ترکی از نظر معنایی دگرگون شده و تنها به معنای زن شوهرکرده، بانو و همسر آمده است و امروزه در زبان ترکی (ترکیه و آذری) (= Kadin ~ Qadin) به معنای زن و بانو (نه همسر) و در زبان ترکی خراسانی (Xatın) به معنای زن، بانو و
- همسر به کار می‌رود. (Clauson: Dictionary ' D3 - 132) بیهقی: تاریخ، (Orkun: ETY).
- خارخاشه:** ص ۱۴۴۷ س ۲
(= Xarxaša → QarTaša) «ت»
قرغشه از ماده ترکی قرغش (= QarTaš) = یکدیگر را لعن کردن و دشنام دادن + پساوند آ (= a -) به معنای: یکدیگر را دشنام دادن، با یکدیگر درگیر شدن و بحث و نزاع و مشاجره کردن است.
کهن‌ترین کاربرد این واژه در زبان فارسی گویا از مولانا است که در دیوان شمس سروده است:
این خواجۀ باخرخشه شد پر شکسته چون پشه
نالان ز عشق عایشه کابض عینی من بکا
(Clauson: Dictionary) میر جمال‌الدین انجو شیرازی: فرهنگ جهانگیری ج ۱).
- خاقان:** ص ۲۸ س ۲۰
(= Xaqan ~ در ترکی کهن: Qa'an ~ در مغولی Qa'an) ر.ک. به تعلیقات و خان.
- خان:** ص ۱ س ۸
خان (= Xan) «ت»
در اینجا و چند جای دیگر جامع‌التواریخ، بیگمان دیگرشده قان (= Qan) یا قانان (= Qa'an ~ Qa'an) مغولی است، با

نسائیرپذیری از واژه «خان» که در زمانی پیشین تر از زبان ترکی به فارسی درآمدۀ بوده است. واژه‌های خان ~ قان و خاقان ~ قاغان ~ قآن که در ریشه و اصل هر دو یک واژه بیش نیست (اما در روزگار پسین تر بار معنایی متفاوت و ناهم‌سنگ یافته است) به هر دو صورت یا بیکی از دو صورت از زبان ترکی به زبانهای کهن و نوین: یونانی باستان، لاتینی، سغدی، ختنی، فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، سریانی، یونانی، تبتی، ارمنی، گرجی، عربی، فارسی دری و اردو راه یافته است. کهن‌ترین کاربرد آن به معنای «لقب فرمانروای قوم» ژوان - ژوان (Zui-Zui ~ Zu-Zu ~ Zuan-Zuan = Zou-Zan) بوده است به سال ۴۰۲ م در منابع چینی و به صورت قاغان (QaTan). اما به نوشته کلاوسون (G. Clauson) پولی‌بلانک (Pulley Blank) بر آن بوده است که لقب فرمانروای قوم هسیونگ‌نو (= Hsiung-nu) در سده نخست پیش از میلاد که در منابع چینی به صورت «هو - یو» (= Hu - Yu) در چین کهن غفا = Γατα = غوخ - غواغ (= Γwax - ΓwaΓ) آمده است، دیگرشده واژه خاقان است. دورفر خان و خاقان را در اصل به زبان قوم سین بی (= Hsien-Pei ~ Sien - Bi) می‌داند و صورت فرضی کهن واژه خان و خاقان را در آن زبان «خآن» (= Xa,an) می‌انگارد. به

باور کلاوسون هر سه قوم هسیونگ نو، سین‌بی، ژوان - ژوان حتی اگر ترک‌تبار نبوده‌اند بیگمان ترک‌زبان بوده‌اند. در سنگ‌نبشته‌های ترکی خان و خاقان (به صورت قان = Qan و قاغان = QaTan) و گفتنی است که القبای رونیک سنگ‌نبشته‌ها نشانه‌ای برای صامت «خ» نداشته است) هر دو به تکرار آمده است اما قاغان بیشتر. مترجم ترکی سنگ‌نبشته‌ها قاغان را حاکم، فرمانروا معنا کرده است و قان را رتبه‌ای پایین‌تر از قاغان، اماگمان می‌رود که نظرگاه وی در این جداسازی معنایی از دگرگونی و جدایی بار معنایی آن دو واژه در روزگار پسین تر متأثر شده است، زیرا از متن سنگ‌نبشته‌ها چنان برنمی‌آید، چه در آنها «قرقیز قاغان» (= Qırqız QaTan) و قیرقیزقانی (= Qırqız Qanı) هر دو به معنای فرمانروای قرقیز آمده است. کاشغری در «دیوان لغات‌الترک» خاقان را به معنای لقب افراسیاب و خان را به معنای لقب آل افراسیاب و بزرگ ترکان آورده است. در زبان اویغوری کهن قان (= خان) به معنایی فرمانروا و شاهزاده و قاغان (= خاقان) به معنای: خان بزرگ به کار رفته است. خان و خاقان در زبان ترکی و قان و قاغان (= قآن) در زبان مغولی در روزگار متأخرتر به صورت دو واژه جدا از هم درآمد و معنایی متفاوت یافته و خان به معنای فرمانروای اتحادیه‌ای

از چند قبیله و خاقان فرمانروای چند (Less).

اتحادیه متشکل از قبیله‌ها به کار رفته است.

قان در زبان مغولی متأخر به معنای: رئیس،

شاه و خاقان، و قاغان در آن زبان به معنای

خان بزرگ، شاهنشاه و شاه آمده است. اما

نشانه‌های هم‌معنایی آن دو واژه در زبان

مغولی بر جای است زیرا در آن زبان:

قان ایجاغور (= Qan IjaTur) به معنای

خاندان سلطنتی و قان ایجاغورتو

(= Qan IjaTurtu) به معنای عضو خاندان

سلطنتی و قان کوبیگون (= Qan Kūbāgūn)

به معنای ولیعهد و قان تورو (= Qan Tōrtū)

به معنای امپراتوری و شاهنشاهی است.

گمان می‌رود که نخست خاقان به زبانهای

ایرانی (فارسی میانه، سغدی، دری) راه یافته

است سپس خان و هر دو در متنهای فارسی

میانه و سغدی و کهن دری تنها به مفهوم

لقب فرمانروایان ترک و ترکستان به کار رفته

است. اما بعدها خان گسترش بیشتر یافته و

بزرگان و رؤسایان، مالکان بدان ملقب

شده‌اند، اما امروزه دیگر به مشابه لقب

رسمی به شمار نمی‌آید و بدان مفهوم در

زبان نوشتاری رسمی کاربرد ندارد.

Clauson: Dictionary' D3-141 ' Clauson:)

Studies ' Ag. Caferolu: EUTS ' Orkun:

ETY، کاشغری: دیوان «ترجمه ترکی،

فهرست» 2. Bailey: Opera Minora vol.

بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی؛

خفتان: ص ۶۵۱

(= Xaftan) «ت؟»

به باور دورفر و گروهی از محققان این واژه

ترکی و مرکب از قاپ (= قاپ ~ qap ~

qab = ظرف، پوشش) + تون ~ دون

(= Don ~ Ton = جامه) است، اما

کلاوسون آن را فارسی و دخیل در ترکی از

دوران کهن می‌داند. نظر کلاوسون مرجح

می‌نماید.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 185)

خواتین ← خاتون

خواشی: ص ۹۵۰ س ۲۰

(= Xo - Asi) «چ»

خواشی دیگر شده دو واژه چینی هو (= Ho)

به معنای رودخانه + هسی (= Hsi) به

معنای غرب = هو هسی (= Ho - Hsi)

غرب رودخانه (یعنی غرب یا ساحل غربی

رود هوانگ هو).

(Boyle: Successors, p: 323)

خواقین ← خاقان

داقوق: ص ۱۱۵۰ س ۹

(= Daquq) «ت»

Clauson: Dictionary)

دافوق شکل دیگری است از داقیقو به معنای مرغ.

دالان قودوق ← تعلیقات ص ۲۲۶۶

دالان تورقانتو: ص ۱۶۰ س ۱۸

داؤقاي: ص ۱۶۴ س ۲۴

(Da'uTai =) «چ»

داؤغای به مشابه واژه دخیل چینی در فرهنگهای ترکی و مغولی نیامده است اما دورفر جمله را به عنوان شاهد یا بوداق نقل و داؤقاي راگل (Blume) ترجمه کرده است. (D1 - 546)

دایفو: ص ۹۰۶ س ۱۳

(Taifu =) «چ»

دایفو صورت مصحفی از واژه طایفو (تایفو) به معنای معلم بزرگ است. (ر.ک. طایفو).

دایلیو: ص ۳۱۴ س ۹

(Dai - Li(Guo) ~ Dai - Liâu =) «چ»

نام سلسله کیدان (= خیتان) ایالت یونان چین است و دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و لیاؤ نام خانواده است و معنای آن دانسته نیست.

دایون: س ۱۰

(Dai - Wang =) «چ»

دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و

(D-TurTaqtu...Dalan Turqaqtu) «م + ت»

دالان در زبان مغولی به معنای هفتاد و خیلی زیاد است. اما گمان می‌رود که در اینجا دالان مصحف دالای، به معنای دریا، اقیانوس و بزرگ باشد به معنای بزرگ [دالای مغولی شده واژه ترکی تالوی (Taluy) به معنای دریا است که در این زبان نیز دخیل از چینی است و در زبان چینی تا (Tai=) به معنای بزرگ و لی (Lei ~ Lai =) در چینی میانه لیوی ~ لوی (Lui ~ Lyui =) به معنای: آب اصلی | رودخانه است.

تورقاق در زبان ترکی از ماده تور (= Tur) = ایستادن + پساوند ق (= Q -) توقف پیوسته و در اصطلاح: نگاهبان، پاسدار است. مغولی شده آن تورغاغ است به معنای نگاهبان روز در برابر کبتاؤل به معنای نگاهبان شب.

و تو (= Tu -) در زبان مغولی پساوند دارندگی و نسبت است، و دالان تورقانتو به معنای وابسته تشکیلات بزرگ نگاهبانی، عضو تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز یا دارنده (فرمانده) تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز.

(Less. ' D2 - 477 ' D1 - 324 ' D1: 267 ')

وَن ~ ونگ به معنای حاکم و فرمانروا، شاه جهان، شاه - شاهزاده و مغولی شده ونگ، اونگ (= Ong) است که نام خان بزرگ قبیله کرایت بوده است.
(D2 - 164 * D3 - 197)

دلایمیچی: ص ۳۸۸ س ۱۴
(Dalamiši ~ Dalaimiši) «م»
دلایمیچی از ماده دالای (= Dalai) = بلند کردن دست برای: زدن، حرکت دادن، تاب دادن، به کار بردن و اشاره کردن + پساوند (- Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: اشاره و با دست فراخواندن است.

(Less. * D1 - 328)

دُرلکین: ص ۱۶ س ۹

(Dürükün) «م»؟

در فرهنگهای مغولی چنین واژه‌ای ضبط نشده است. دورفر نیز در یافتن وجه اشتقاق و معنای آن راه به جایی نبرده و تنها آورده «عامه، عامه مردم» (= Volksmasse, ?) و معنی به دست داده مؤلف جامع را برای معنای آن روایت کرده است.

(D1 - 327)

دلای: ص ۱۴۸۱ س ۱۷
(Dalai) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت دالای نیز آمده است.

دالای در لغت به معنای: دریا، اقیانوس و آب بزرگ و در اصطلاح به معنای: محاط شده، عالم و جهان است و در اصطلاح عهد ایلخانان ایران به معنای: املاک دولتی و خالصه بوده است.

(D1 - 324 * Less.)

دعاجی: ص ۳۳ س ۱۸

(= دعا + چی = Či -) «ع + ت»

- چی در زبان ترکی نشانه فاعلی است معادل با (- گر) فارسی و این یکی از نخستین موارد تداخل افزار دستوری زبان ترکی در زبان فارسی است. نشانه فاعلی «چی» به زبان مغولی نیز راه یافته و در آن زبان بیشتر به صورت «چین = Čin -» درآمده است.

دلای: ص ۲۵۷ س ۴

(Dalai) «م»

دالای در زبان مغولی معانی بسیار دارد از جمله: دریا، اقیانوس، بسیار و... (که پیشتر از آن سخن گفتیم) و در اینجا به معنای: جمعیت است.

(D1 - 324)

دگله ~ تگلستان

(Gola=) به معنای: دور و راه دور باشد و

نیز شاید دوربالجین قولچور اصطلاحی

بوده است به معنای تبعید و نفی بلد؟

دو: ص ۹۰۵ س ۴

(Du ~ Tu) «چ»

دو به نظر دورفر = دو (Du =) چینی به

معنای پایتخت یا شهر بزرگ به نظر بویل =

Tu چینی به معنای اقامتگاه است.

دوربان «تعلیقات ص ۲۰۷۹

دورنچی: ص ۲۰۰ س ۱۱

(Dörünçi ~ ? Dörünçi) «م»

معنای واژه دورنچی به درستی دانسته

نیست. دوره ~ دورو (= Dörü ~ Dörü) در

زبان مغولی به معنای آبخور لگام و لگام و

ریسمان لگام است. دوره چس، دوروچی

(Dörüçi ~ Dörüçi) به معنای لگام دار و

جلودار و به احتمالی دورنچی مصحف آن

است.

دواتشی: ص ۱۴۸۴ س ۲۲

(= ?) «؟»

دواتشی که در اساس رواتشی نیز خوانده

می شود و به ظاهر صفت سکه (دینار) است

در منابع یافته نشد و دانسته نیست که در

اصل به چه زبان و به چه معنایی است.

(D1 - 330 ' Less.)

دوتاقون: ص ۲۲۹ س

(Dutaqun) «م»

دوقلقو ص ۶۰۲ «تعلیقات ص ۲۱۵۱

دولی: ص ۱۴۵۰ س ۲۵

(Düli ~ Dülü) «م»

دولی در زبان مغولی به معنای: شبی را

بدون خواب سر کردن، نیم، نیمه، میانه،

وسط، نیمه روز و شب، متوسط، میانگین،

نیمه راه و نیمه راهی است و در اینجا گویا

منظور دولی مورین (= Dülü Morin) به

معنای اسب نیمه راهی و اسب یام است و

یا منظور دولین شونی یا بوقو

در جامع التواریخ به معنای جد هفتم به کار

رفته. اما این واژه در فرهنگهای مغولی

نیامده است.

(D1 - 320)

دوربالجین قولچور: ص ۵۸۸ س ۱۴

(Dörbäljin) «م»

دوربالجین در زبان مغولی به معنای

چهارگوش، چهارراه، مکعب، سبد، مسدود

و... است. قولچور، قولچور در فرهنگها

یافته نشد، شاید از ماده قولاً ~ قوله

ساچان: ص ۱۲۱ س ۶ (Dülinšöni Yabuqu=) به معنای شبانه سفر

کردن است. (Seçäkän ~ Çeçän ~ Seçän =) «م»

(Less.)

در منابع فارسی به صورت چیچن، سچان، چیچان، سچان، سیچن نیز ضبط شده است. شاید از مادهٔ سیچ (Seç -) ترکی =

برگزیدن، انتخاب کردن، تشخیص دادن + پساوند فاعلی: ان و اکن (= - Äkän ~ - Än) به معنای: دانا، حکیم، فرزانه، آگاه، مدبر و خردمند است.

(Clouston: Dictionary ' D1 - 332 ' Less.)

دوؤ: ص ۱۹۰ س ۷

(Deü ~ Degü ~ Deü) «م»

دوؤ در زبان مغولی به معنای برادر کوچک است در برابر آقا = برادر بزرگ.

(Cleaves: Sic. Hist. ' D1 - 134)

دیب: ص ۴۸ ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

ساغوت ← تعلیقات ص ۲۲۴۰

ژوچینگ: ص ۹۰۶ س

سال: ص ۲۱۹ س ۱

(Sal =) «ت»

سال در زبان ترکی نام وسیله‌ای است که از برهم بستن چوب ساخته می‌شد و با آن از رودخانه‌ها گذر می‌کردند. ماندهٔ آن در زبان ترکی «تار» نیز بوده است که بیشتر با به هم بستن خیکها می‌ساخته‌اند مانند طوف عربی و کلک.

(Clouston: Dictionary ' D3 - 229)

(Zöçeng ~ از اصل چینی Zöçeng) «ج»

به معنای مرتبهٔ پنجم در دستگاه فرمانروایی مغولان در چین به کار رفته است. اصل واژه چینی و ضبط درست‌تر آن ژوچینگ است. (D3 - 215)

ژوشتایی: ص ۹۰۸ س ۲

(Žušitai) «ج»

واژهٔ ژوشیتای دیگرشدهٔ واژهٔ چینی یشتی‌تای (Yšitai) یا یوشیتای (Yušhitai) و به معنای: دیوان گزینش و نظارت بر امور مأموران دولتی در عصر حکومت مغولان در چین بوده است.

(Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 216)

ساؤرامیشی: ص ۸۲۸ س ۲۰

(SaTuramiši ~ Sa,uramiši) «م»

ساؤرامیشی از مادهٔ ساؤ (SaTu ~ Sa,u) = نشستن، نشاندن، زندگی کردن، اقامت کردن، ایستادن، بودن و شدن + شناسه را

(= - Ra) = ساؤرا = نشستنگا، یافتن + سرتاقتای: ص ۱۴۴ س ۱۲
 (= Sartaqtai ~ SartaItai) «م» ح → س «س»
 سرتاقتای از واژه سرت (= Sart) در زبان
 ترکی که دخیل از زبان سنسکریت است (و
 در آن زبان سرتها = Sartha = بازرگان)، به
 واسطه زبان سغدی. سرت تا سده یازدهم
 میلادی به معنای اصلی در زبان ترکی به کار
 می‌رفت و از آن پس معنای «شهرنشین»
 روستانشین» یافت در مقابل قبیله زی و
 بیشتر بویژه ایرانی در برابر ترک. و بدین معنا
 تا سده نوزدهم میلادی در ترکستان کاربرد
 داشت. این واژه به زبان مغولی راه یافته
 است معلوم نیست، یکسره از سغدی و یا به
 واسطه زبان ترکی و در زبان مغولی به
 صورت سرتاغ درآمده است. البته این نیز
 دانسته نیست که پساوند «غ یا ق» پیش از
 نقل به مغولی و در زبان ترکی بر آن افزوده
 شده است یا پس از آن. در زبان مغولی
 سرتاغول نام کهن بخارا و سرتاغچین به
 معنای ملتهای شرقی است و سرتاغ + تای (= Tai)
 پساوند نسبت و مالکیت مغولی به
 معنای سرتاغی ~ بخارایی و به اعتباری
 ایرانی و یا مسلمان است.

ساؤری: ص ۱۲۰۰ س ۱
 (= «Sa,uri» ~ «SaPuri») «م»
 ساؤری در نوشته‌های فارسی به صورت
 ساووری، ساورنک، ساورین نیز ضبط شده
 است.
 ساغورین در لغت به معنای: اقامتگاه،
 نشستگاه و ایستگاه و توقفگاه است و در
 اصطلاح به معنای: تخت و تخت شاهی و
 نیز به معنای هدیه و پیشکشی است که به
 خانات و شاهان تقدیم می‌شده است. در
 زبان فارسی تنها به معنای اخیر یعنی هدیه
 و پیشکشی و بیشتر به معنای پیشکشی
 خوراکی که به مسافران داده می‌شد و مرادف
 تژاغوی ترکی و ژول عربی به کار رفته است.
 (DI - 334 ' Less.)

سراق: ص ۳۶۶ - تعلیقات ص ۲۰۹۸
 (Caferoglu: Euts. ' Less. Clauson:

Dictionary)

سچن: ص ۹۴۸ س ۷

(= «Saçın ~ Saçan») «م»

ر.ک. به ساچان

سرتاؤل: ص ۹۲۸ س ۲۲

(= SartaTul ~ Sarta,ul) «م»

واژه سرتااول ~ سرتاغول از ماده سرتا
(Sarta =) برگرفته از سرت ترکی که آن
نیز دیگرشده واژه سانسکریت سرتها
(Sārtha=) دخیل در زبان ترکی به واسطه
زبان سغدی به معنای بازرگان است که
بعدها دگرگونی معنایی یافته. از آنرو که
ایرانیان شهرنشین بوده‌اند معنای
«شهرنشین، شهری» در مقابل ایل نشین،
چادرنشین یافته و سپس از آنرو که ایرانیان
مسلمان بوده‌اند به معنای مسلمان نیز به کار
رفته است واژه سرت ترکی در زبان مغولی
دخیل شده و در آن زبان به صورت سرتاق
(= سرتاغ) درآمده دو واژه سرتاقتای (~
سرتاقتو) و سرتاغول از آن بر ساخته شده
است که هر دو به معنای مسلمان (=

سر مه : ص ۶۷۱ س ۱۶

(Sorma =) «ت»

سر مه از ماده سر (= Sor -) = مکیدن به
معنای: مکیده شده و در اصطلاح به معنای:
نبید، شراب و آبجو است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 249)

سنورلوق ← تعلیقات ص ۲۲۵۶

سقطو ← سوقتو

سکسینچ : ص ۱۰۴۵ س ۲

(Säkkizing ~ Säkkising «ت»

سکسینچ از واژه سگکیس ~ سگیز

(Säkkiz ~ Säkkis =) = هشت + مصوّت

هماهنگ ای (I =) + - نچ (= Nç -) نشانه

اعداد ترتیبی به معنای هشتم است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 259)

سرغوت : ص ۸۰۰ س ۱۲

(Sarqut ~ SarTut «م»

سرغوت ~ سرقود در زبان مغولی به

معنای: شراب روحانی و نوشابه

(مستی آور) قوی است. واژه سرغوت ممکن

است از ماده سرقیت (= Sarqit) و سرق

(= Sarq) ترکی که نخستین به معنای: قطره

سیم : ص ۴۵۲ س ۲۵

(Sim = ?) «ج»

دورفر گمان برده است که سیم دیگر شده یا

مغولی شده واژه شینگ (= Sing) چینی

سنجوق، صنجق، صنجوق نیز ضبط شده است.

واژه سنجق و درست‌تر سنچاق در زبان ترکی به معنای درفش و عَلَم و واژه نوساخته‌ای است از ماده سَنَاج (= Sanaq) = سوراخ کردن، فرو کردن، شاید از آن‌رو که درفش یا نشان پارچه‌ای بر نوک تیز چوب یا نیزه‌ای فرو برده می‌شد. این واژه از دیرباز به زبان فارسی درآمد و شاید نخستین‌بار نظامی آن را به کار برده است.

(Clauson: Dictionary, 268 - D3, ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع، ج ۲).

سَنَقَر ← سنگفور

سنگفور: ص ۴۲۲ س ۹

(Singqur → Sungqur) «ت»

سَنَقُور (= Sungqur) دگرگون شده واژه کهن‌تر سینگفور (= Singqur) و به معنای: نوعی از شاهین است با نام علمی (Falco Gyrfalco). واژه سینگفور اولیه به زبان مغولی درآمد و مغولی‌شده آن شینگفور ~ شینگفور (= Singqur ~ Singtur) است اما در آن زبان نیز تحول یافته و امروزه سینگفور (= Singqur) شده است. واژه شنگفار و شونفار و شونگفار و شونگار (= Sungqar, Sunqar, Songqar, Šungqar)

است و شینگ واحد گنجایی یا مقیاس ظرفیت‌های خشک است برای غلات و برابر است با حدود ۱/۰۳ لیتر، اما چرا باید شینگ در زبان مغولی سیم شده باشد؟ شاید از شینگ به شین بعد به سین و از سین به سیم تبدیل شده باشد؟

(313 - D3)

سم چینگ: ص ۹۰۷ س ۱

(Sam Zeng ~ Sam Jing) «ج»

واژه سم چینگ دیگرشده واژه چینی سام‌ژنگ (= Sam Zeng) است. سام‌ژنگ عنوان و نام طبقه دوم از رسته دوم مأموران اداری کشور چین بوده است.

(342 - D1)

سمی: ص ۹۰۷ س ۲

(Sami ~ Samyi ~ Samji) «ج»

سمی که در زبان مغولی بیشتر به صورت سمیی (= Samyi) آمده است دیگرشده واژه چینی سامجی است به معنای نام شغل طبقه چهارم از رسته نخست مأموران اداری کشور چین.

(342 - D1)

سنجق: ص ۱۲۸۷ س

(Sanjaq ~ Sanjaq) «ت»

در منابع فارسی به صورت: سنجاق،

SunTar) در زبانهای ترکی جنوب شرقی بازگشته از زبان مغولی است. در زبان ترکی چغتایی «چرغ» سنقر (=Sunqur) نامیده می‌شود. شونقار بولماق (= Sunqar Bol) = شونقار شدن در زبان ترکی چغتایی به معنای: مردن شاهان نیز به کار رفته است. سنقر ~ سنگفور به مثابه نام خاص یا بخشی از نام خاص ترکان از روزگار قدیم به زبان فارسی درآمده است (بی‌هی ۸۰۲) (مجله ۴۰۹)، (طبقات ناصری ج ۱ - ۲۵۸).

(D3 - 272 ' Clauson; Dictionary)

(D1 - 349 ' Less.)

سوییه ← سوبه

سنگون ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

سوتوکوسون: ص ۱۹۸ س ۸
(=) «م» (?)
وجه اشتقاق و معنای این واژه دانسته نیست.

سودان ادون: ص ۲۱۱ س ۷
(=) «م» (Sutan Adun ~)
سوتان جمع سوتو و سوتای
(=) (Sutai ~ Sutu) و سوتو مرکب است از سو
(=) (Su ~ Suu) = اقبال، تبرک، برکت،
بزرگی، عظمت، توانایی + پسوند تو
(=) (Tu) به معنای: مبارک، عظیم و توانا و در
اصطلاح به معنای: شاهانه و خاصه است.
ادون (=) (AduTun > Adu,un > Adun) به
معنای گله ستوران و بویره گله اسپان است.

سنویشه: ص ۹۰۸ س ۳
(=) «ج» (Sunviša ?)
واژه سنویشه شاید دیگرشده واژه
چینی هسوان - وی - شه (سه)
(=) (Isüan = Wei - Sse «se»)
معنای: دیوان اداره امور نظارت نظامی
به ویژه در مرزها.

(Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 281)

سوبه: ص ۹۸ س ۶

(=) Sibā ~ Šibāṭa ~ Šibā,ā ~ Sibā
(=) «م» Šubā ~ Šübāya)

سوبه در نوشته‌های فارسی به صورت:
سیبه، سویبه، سیبا، نیز ضبط شده است.

سودان ادون در اصطلاح به معنای: اسبان
 خاصه و اسبان خانی است.
 فرهنگ‌ها و منابع در دسترس به معنای
 خال‌دار نیامده است.

(D1 - 118 ' 342 ' Less.)

سوقات: ص ۳۰۴ س ۱۲

(= Sauqa ~ Sauqat) «م»

در منابع فارسی به صورت: سوغات،
 سوغا، سوغه نیز آمده است.

سوقات (در مغولی Sauqad ~ Sauqad)

جمع سوغا (= Sauqa) است و سوغا در آن

زبان به معنای: هدیه و پیشکشی است و

ره‌آورد سرزمین دیگر. در زبان فارسی متأخر

بیشتر به معنای ره‌آورد به کار می‌رود.

(D1 - 345 ' Less.)

سوقای: ص ۱۹۹ س ۲۵

(= Suqai) «م»

سوقای در زبان مغولی به معنای درخت‌گز
 است.

(D1 - 347 ' Less.)

شوقنو: ص ۱۸۵ س ۲۱

(= Suqtu) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: سقطو،

سوخطوی، سقطوی، سخدوی و سختوی

نیز ضبط شده است.

شوقنو از ماده سوق (= Suq -) در آذری

سوخ (= Sox -) فروکردن، چیزی را در

درون چیز دیگر جا دادن، چپاندن + پساوند

سودوسون: ص ۲۳۰ س ۲۲

(= Sūdūsūn) «م»

سودوسون گیاهی است که نام علمی آن

«Sangu Sorba Alpina» است.

(D1 - 344)

سورامیشی: ص ۱۲۱۹ س ۶

(= Sūrāmīši) «م»

سورامیشی از ماده مغولی سورا (= Sūra -)

= ترساندن، هول و بیم در دل کسی افکندن،

هیبت نمودن، به حرمت واداشتن و متوهم

ساختن + شناسه ترکی میش (= Miš -) +

«ی» مصدری فارسی به معنای: بیمناک

ساختن، ترسانیدن، هیبت و عظمت نشان

دادن است و چون این کار با غریب و فریاد

انجام می‌گردیده در زبان فارسی سورامیشی

به معنای: غریب و هیاو و فریاد نیز به کار

رفته است.

(D1 - 344 ' Less.)

سورقوتو: ص ۳۲۹ س ۲۲

(= Sorquṭu ~ Sorquṭu?) «م»

نام این شخص در تاریخ سری مغول سورقوتو

(Sorqatu) است. سورقوتو و سورقوتو در

نام ساز - تو (= Tu -) در زبان ترکی نام غذایی است که با فرو کردن جگر و گوشت و ادویه در درون روده و سپس پختن آن درست می‌شد، چیزی مانند سوسیس یا کالباس امروزی. این واژه امروزه تنها در زبان ترکی تاتاری قازان به صورت سوقتا (= Suqta) به جای مانده است.
(D3 - 256 ' Clauson: Dictionary)

سم به معنای واحد گنجایی و واحد مقیاس ظرفیت جامدات آمده و دورفر آن را مغولی‌شده شینگ (= Šing) چینی برابر با حدود یک لیتر دانسته است. شاید سم واحد سطح نیز بوده باشد اما سم به عنوان واحد وزن یا سطح در فرهنگهای مغولی نیامده است و تنها شینگ (= Šeng) به معنای واحد گنجایی غلات (= ۳۱/۶ متر مکعب) به کار رفته است.

سونگفور ← سنگفور

(D3 - 313)

سهرامیشی: ص ۵۳۶ س ۱۵
(= SaTaramiši ~ Saaramiši ~ SaTaramiši) «م»
ساهارامیشی ~ ساغارامیشی از ماده ساها را
~ ساآرا ~ ساغارا (= SaTara ~ Sahara - Sa,ara -
~ SaTara) جدا شدن، خرد شدن، شکستن، منحل شدن، ضعیف شدن، شکست خوردن، بی‌آبرو شدن، بی‌حیثیت شدن، مردود شدن + پساوند میش (= Miš-) ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: بی‌اعتباری، شکست‌یافتگی، بی‌آبروشدگی و... اما این معانی با مفهوم موردنظر مؤلف سازگاری ندارد.
(D1 - 348 ' Less.)

سیورغامیشی: ص ۱۳ س ۲۴
(= SoyurGamiši) «م + ت + ف»
در نوشته‌های فارسی به صورت: سرغامشی، سیورغامشی، سیورقامشی، سورغامیشی نیز ضبط شده است.
سیورغا ~ سیورقا (-Soyurqa - Soyurfa) در زبان مغولی به معنای: به لطف بخشیدن، نواخت، مهربانی، دادن، بخشیدن، عطا دادن، پذیرفتن، قبول کردن، لطف، پاداش دادن است + میش (= Miš -) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی. و سیورغامیشی در اینجا به معنای قبول و پذیرفتن است. در زبان فارسی برای نخستین بار در «جهانگشای جویی» آمده است.

(D1 - 353 ' Less., جویی: جهانگشا ج ۱)

ص (۳۳).

سیم: ص ۲۵۶ س ۶

(Sim ?)

در جای دیگر جامع «همین نشر ص ۲۵۲)

حاکم، باسفاق است.

(ID3 - 318)

شاریل : ص ۱۱۶۳ س ۲۵

(Šaril ~ Šarir) «م»

شبه ← سوبه : ص ۳۸۸ س ۱۷

شاریل مغولی شده واژه چاریرا (=Çarira)ی

سنسکریت است به معنای: بقایای مقدس،

یادگار مقدس، امانت مقدس و خاکستر

جنازه شخصی بزرگ و مهم در آیین بودا.

شقولان : ص ۲۵۶ س ۷

(«n» Šiquila ~ Šingqula) «م»

شقولان(ن) در زبان مغولی به معنای سفید

(D1 - 354 ' Less.)

است و تنها برای رنگ اسب به کار می‌رود.

شال : ص ۴۶۶ س ۲۲

(Šal =) «ق»

(D1 - 357)

واژه شال در فرهنگهای ترکی و مغولی به

معنای شاهزاده مشاهده نشد، شاید شال

دیگرگون شده شاد (شد = Šad) ترکی باشد

که عنوان و لقبی است. اما احتمال بیشتر آن

است که این واژه از یک زبان بیگانه شاید:

سنسکریت یا چینی دخیل شده باشد.

نایمانها اگر چه نامشان مغولی است اما به

گمان برخی از پژوهندگان (بویژه ترکان) ترک

بوده‌اند.

شکورچی : ص ۹۸ س ۱۷

(Šikürçi ~ Šikürçi «م»)

در نوشته‌های فارسی به صورت:

شوکورچی، سوکورچی، سکورچی و

شکرچی نیز آمده است.

شکورچی از واژه مغولی شکور ~ سیکور

= چتر (که آنهم واژه بیگانه و هندی است) +

چی ~ چین (= Çi ~ - Çin) + پسوند

فاعلی، به معنای «چتردار» است.

(Less. ' D1 - 357)

(ID3 - 318)

شگمونی ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

شاؤگم : ص ۱۴۰ س ۱۱

(Šauchien ~ Šaugām) «ج»

شوسون ← شوسنچی

شاؤگم مرکب است از دو واژه چینی: شاؤ

(Šau =) جوان، کوچک + Chien ~ در

چینی قدیم = کم (Kam) که در مغول گم

شده است = بازرس و به معنای: شحنة،

شوسنچی : ص ۷۰ س ۱۶

(Šūsūnçi ~ Šūsūnçi یا درست‌تر

«م» (Si, üsünçi ~ Sigüsünçi)

در منابع فارسی به صورت سوسنچی و سوسونچی نیز ضبط شده است. شوسنچی از: شوسون ~ سوسون ~ سیگوسون ~ سیؤسون در زبان مغولی = نوشابه و خوراک (بیشتر گوشت) برای پیشکش و تقدیم کردن، خوراک (آزوقه) مأموران به سفر، گوسفند درسته پریان شده که در میهمانیهای مهم عرضه می‌گردد + چی ~ چین (= Çi - Çin -) = پساوند فاعلی به معنای مأمور گردآوری و بخش کردن شوسون، مؤول امور خواربار.
(D1 - 362 ' Poppe: H̱p'ags-pa ' Less.)

شیرالغو: ص ۱۲۰۸ س ۱۵
(Širalyu = «م»)

شیرالغو از ماده مغولی شیوا (= Šira-Širo- Sor- در مغولی جدید) = کباب کردن + پساوند نام ساز - Lyu - - Lyā - در لغت به معنای: پرنده کبابی، پرنده کباب‌کردنی و در اصطلاح به مفهوم سهم شکار است.
(D1 - 366)

شوفنجان: ص ۹۰۷ س ۱۰
(= Šufinjan ? Sufinjan ?) «چ»
معنای واژه شو ~ یا سو در شوفنجان دانسته نیست.
(D3 - 327)

شیه ← سوبه

شون: ص ۹۰۵ س ۶

«چ» (Sun ~ Šun =)

به نظر بویل شون دیگرشده واژه تسون (= Tsun) چینی به معنای: ده و دهکده است.
(Boyle: Successors , p: 278)

شیره ~ سیره ~ سیرگه (Sirāgā«n») در زبان مغولی به معنای میز، نیمکت، تخت، صندلی و در اصطلاح به معنای سور و مهمانی و ضیافت است و در ایران به معنای

شیره: ص ۹۰۸ س ۱۹

«م» (Širā =)

خون و سفره نیز به کار رفته است. (= Siq) در مغولی = فشار دادن، فشردن،
 وادار کردن، چیزی را بر کسی تحمیل کردن، (D1 - 367 ' Less.)

شیره اردو: ص ۶۷۱
 (= Širā) در زبان مغولی به احتمالی
 مغولی شده واژه ترکی ساری (Sari) به
 معنای زرد + اردو (= آوردن در مغولی) به
 معنای خرگاه، درگاه و دربار و کاخ و خانه =
 خرگاه زرد، خانه زرد، سرای زرد.
 (= Šolān ~ Šolān) «م» (D2 - 32 ' Less.)

شیلان: ص ۵۸۶ س ۱۲
 (= Šolān ~ Šolān) «م»

این واژه در زبان مغولی کهن (ادبی) به
 صورت شولن (= Šolēn) شولو (= Šolū),
 سیلون (= Silū «n») نیز ثبت شده و در زبان
 مغولی معاصر (زبان رسمی - گویش قبیلۀ
 قالقا - خالقا) به صورت شول (= Šol)
 درآمده است. واژه شیلان در فرهنگها به
 معنای: آش و آبگوشت آمده است. این واژه
 یکبار در تاریخ سزی به کار رفته است.
 هاینیش و کلیوز هر دو آن را «آبگوشت»
 ترجمه کرده‌اند اما کوزین (Kozin) مترجم

شیقالدش: ص ۶۲۶ س ۲۱
 (= Šiqaldas ~ Šiqaldas) «م + ت»
 شیقالدش مرکب است از شیقال مغولی (که
 گزارش آن در شیقاؤل می‌آید) در اصطلاح به
 معنای: پذیرایی کردن، مهمانداری + داش
 (= Daš) - پسوند باهمی ترکی = همفزا،
 همسفره و همخوان.
 (D1 - 368 ' Less.)

روسی آن را مالیات خوراکی و خواربار
 ترجمه کرده است. واژه شیلان و شولن در
 زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان معنای
 مهمانی، ضیافت، ولیمه، احسان و خیرات
 برای مردگان یافته است. ترکان در روزگار
 پیشین سالی یکبار مراسم قربانی و ضیافت
 ترتیب می‌داده‌اند و این مراسم را شولن

شیقاؤل: ص ۵۴۰ س ۱۵
 (= Šiqatui ~ Šiqatui ~ Šiqatui) «م»
 در نوشته‌های فارسی به صورت شقاؤل،
 شیغالو و شقاؤل نیز ضبط شده است.
 شیقاؤل از ماده سقا (= Siqu) ~ شیقا
 (= Šiqu) ~ سیفا (= Siṭa) و شاقا
 (= Šaqa) دیگر شده واژه دخیل ترکی سیق

- می‌نامیده‌اند. پروفیسور احمد نمیر مترجم
ترکی تاریخ سَرّی گمان می‌برد که مغولان نیز
چنان آیین سالانه‌ای داشته‌اند و مورد به کار
رفته در تاریخ سَرّی نیز بدان معنا است.
جمله‌ای که در تاریخ سَرّی شولن در آن به کار
رفته چنین است: (اوگدی قاآن گفت): «هر
سال برای شولن از گله‌های مردم گوسفندی
دو ساله اخذ خواهد شد و از هر صدگوسفند
گوسفندی گرفته و به نیازمندان ناحیه داده
خواهد شد.» اگر چه معنای واژگانی شولن
به راستی آبگوشت و آتش است اما از متن
تاریخ سَرّی چنین برمی‌آید که دیدگاه هر دو
مترجم روسی و ترکی چندان بیراه نیست و
شاید شولن در اصطلاح هم به معنای
مالیات خوراکی و هم به معنای آیین
ضیافت سالانه نیز بوده است.
(Ligeti: MNF ' Temir: Gizli ; Cleaves:
Sec. Hist. ' DI - 368 ' Less.)
- شینگ : ص ۹۰۷ س ۱۸
(Seng ~ Šing) «ج»
شینگ مغولی شده واژه شنگ (Seng) چینی
است و در اصل در آن زبان به معنای: ولایت
و ایالت بوده اما در اصطلاح به معنای: دیوان
عسالی، دارالانشای اعلی، دارالصدوره
(وزارت خانه) به کار رفته است. این واژه
امروزه در ژاپن به معنای واپسین
(= وزارت خانه) کاربرد دارد.
- (Boyle: Successors, p: 279 ' DI - 370)
صاین خان : ص ۷۴۲ س ۵
(Sain =) «م»
صاین خان لقب باتو و صاین در زبان مغولی
به معنای خوب و نیکو است.
(Less.)
طاق : ص ۴۲۱ س ۹
(Taṛ ~ Taq =) «ت»
طاق، ناغ، داغ و تاو در زبان ترکی به معنای
کوه است.
(Clauson: Dictionary)
طاوشقان : ص ۱۱۰۹ س ۱۷
(Tawuṣqan ~ Tawuṣqan) «ت»
طاوشقان ~ تاوشقان که در زبانهای ترکی به
صورت دوشان (= Dowšan)، تاوشان
(= Tawšan)، داووشاغان (= Dawuṣaṣan)،
تاویشقان (= Tawuṣqan) نیز آمده است به
معنای خرگوش است. صورت فرضی این
واژه در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L/R)
تاویلغان (= Tawilṣan) است که پیش از
سده هشتم میلادی به زبان ختایی راه یافته
و ختایی شده آن تاوولی (= Taoli) است و
این واژه از زبان ختایی به زبان مغولی
درآمده و مغولی شده آن تاوُلَی (= Taolai)
است که در جامع‌التواریخ بتکرار به همین

معنا آمده است.

(D2 - 502 ' Clauson: Dictionary)

(Clauson: Dictionary)

طغرای: ص ۵۳۳ س ۱

(TuTra + Yi =) «ت»

واژه طغرا در زبان فارسی به صورت طغری و تغری نیز ضبط شده است.

توغرا که در نوشته‌های کهن ترکی به صورت توغراغ آمده است در آن زبان به معنای امضای سلطانی است. محمود کاشغری در

گزارش تَغْرَاغ آورده است: «طابع الملک و توقیعُه بِالْعُرْزِیَّةِ وَلَا تَغْرَاغُ التُّرْکِ وَلَا أَدْرِ أَضْلَهُ» = مهر و توقیع شاه به زبان اغوز،

ترکان آن را نمی‌دانند و من اصل (ریشه) آن را نمی‌دانم. واژه طغرا در فرهنگ سنگلاخ

چنین معنی شده است: «نشانی بود که از جانب پادشاهان در ابتدای فرامین و احکام

با آب طلا نوشته یا سرخی رقم شود». وجه اشتقاق و ریشه واژه توغراغ دانسته نیست.

توغراغ در روزگار سلجوقیان به زبان فارسی

راه یسافته و در «سیرالملوک» خواجه

نظام الملک به کار رفته است. مولوی سروده

است:

عَلَمُ الْإِنْسَانِ هُمَى طَغْرَايَ مَاسْتِ

علم عندالله مقصدهای ماست

(D3 - 342 ' Clauson: Dictionary) خواجه

نظام الملک: سیرالملوک ص ۲۱۱، کاشغری:

دیوان لغات التُّرک «عکسی» ص ۲۳۲.

طایفو: ص ۹۰۶ س ۵

(Taifu =) «چ»

واژه تایفو در زبان چینی به معنای: معلم بزرگ و شغل و عنوانی غیرنظامی است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D1 - 374 ' Less.)

طرسون: ص ۵۸۶ س ۳

(Darusun ~ Tarusun =) «م»

در متون فارسی به صورت طراسون و دراسون نیز ضبط شده است.

دراسون در زبان مغولی به معنای شراب شیرین بر ساخته از میوه‌ها و غلات، بویژه برنج است.

(D1 - 326 ' Less.)

طرمتای: ص ۱۲۰۸ س ۱۴

(Turumtay =) «ت»

در نوشته‌های فارسی ترمتای نیز آمده است.

طرمتای - تورومتای که گمان می‌رود واژه‌ای بیگانه و دخیل باشد، در زبان ترکی

نام نوعی باز کوچک است و شاید نوعی که

نام علمی آن (Falco Aescalon) است. این

واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی شده آن

توریمتای (= Turimtai) است.

طوی: ص ۵۰ س ۱۶

«ت» (Toy ~ Toi)

در منابع فارسی: نوی، تو، طو نیز ضبط شده است.

کهن‌ترین معنای «طوی» اردو، اردوگاه یا مجموعه‌ای از چادرها و دیگرگونه‌های معنایی آن در دورانه‌های بعد اینگونه بوده است:

۱ - اجتماع، جامعه و مردمی که در مجموعه‌ای از چادرها می‌زیسته‌اند.

۲ - یک گروه هم‌آبی (اجتماع) بزرگ.

۳ - جشن و بویژه جشن ازدواج.

طوی در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها به معنای نخستین (اردو، درگاه) به کار رفته است. مولانا جلال‌الدین در مثنوی سروده است:

دایما خاقان ما کرده است طو

گوشمان را می‌کشد لا تقنطوا

(Clauson: Dictionary ' D3 - 352), مولانا:

مثنوی دفتر چهارم بیت ۴۷۴۲ تصحیح نیکلسون.

غاتار: ص ۵۳۶ س ۵

«ا» (Qadar ~ Qatar)

غاتار ~ قاتار ~ قادر در زبان مغولی به معنای گراز است.

(Less.)

طغریل: ص ۳۸۸

«ت» (Toyıl)

به صورت تنکول، تغول نیز ضبط شده است: طغریل از مادهٔ تُغرا (= (Toyra = دریدن، پاره پاره کردن در زبان ترکی نام پرنده‌ای شکاری است؛ به نوشتهٔ کاشغری بزرگتر از سنگفور (= (Singqur. مردان بسیاری در میان ترکان و مغولان بدان نامگذاری شده‌اند.

(Clauson: Dictionary)

طوغانه: ص ۱۰۷۰ س ۹

«ا» (Tona ~ ToTana)

توغانه ~ طوغانه در زبان مغولی به معنای تیر سه پیکانه است. (ر.ک: تونه).

(D1 - 375)

طوقشونج: ص ۱۱۱۶ س ۱۶

(Toqusunç ~ Toquzunç)

توقوز (= (Toqquz = عدد نه + او (= U) مصوت هماهنگ + ئج (= Nç -) نشانهٔ اعداد ترتیبی = نهم و طوقشونج‌آی به معنای ماه نهم است.

(Clauson: Dictionary)

طونگقوز ~ تونقوز

فوجین: ص ۷۵ س ۲۰

(Vujin ~ Fujin = «م» ج → «چ»)

در فارسی اوجین نیز آمده است. فوجین از اصل چینی فورن (= Furen «دورفر») یا فوجین (Fu-çin «Less») به معنای: بانوی اشرافی، بانوی نجیب، همسر مردی والامقام است. این واژه چینی از راه زبان منچو به مغولی راه یافته است.
(D1 - 376 ' Less.)

قآن: ص ۲ س ۱۶

(Qaŋan = Qaŋan = «م»)

دخیل از زبان ترکی، مغولی شده واژه خاقان یا قاغان ترکی.

(رجوع کنید به تعلیقه خان).

قابتورقا - قبتورغه

قاتق: ص ۴۶۹ س ۱۹

(Qatuq ~ Qatıq = «ت»)

قاتق از ماده قات (= Qat -) آمیختن (دو چیز) و افزودن چیزی به چیز دیگر + پساوند این - اوق (= - lıq -) چیزی که در چیز دیگر آمیخته شده است، چاشنی زنی، ادویه زنی، ادویه و چاشنی، خورش یا خورش است. در زبان آذری معاصر ماست (در زبان ترکی: بوغورت = Yoŋurt) را از آن رو که بیشتر به عنوان نان خورشت از آن سود

غازان - قزغان

غروق - قوریق

غروقی یوسون: ص ۱۵۵ س ۱۰

یوسون به معنای رسم، عادت، قانون و عرف است. گمان می رود در اینجا و سطر ۱۳ و ۲۵ مصحف یاسون (= Yasun) باشد که به معنای استخوان است.

غزغان - قزغان

فنجان: ص ۹۰۶ س ۷

(P,ingŋang ~ Finjan = «ج»)

فنجان دیگر شده واژه چینی پینگ ژانگ (= Ping Źang) یا پینگ چانگ (= Ping ňang) و نام شغل معاون چینگسانگ است.

فو: ص ۹۰۵ س ۴

(Fu = «ج»)

فو (به نظر دورفر) در زبان چینی به معنای شهر درجه سوم و به نظر بویل به معنای شهر اداری (= Prefectura City) است.

(Boyd: Successors, p: 277 ' D3 - 365)

می‌جویند قاتق (Qatıq) می‌نامند و در سده‌های نخستین فارسی دری به مثابه نام گویش گیلکی قاتوق به معنای خورشت است و: باقلاقاتوق (Baqala Qatôq) نام نوعی خورشت محلی است که از باقلی پوست‌کنده و شبت و تخم‌مرغ و سیر و روغن می‌سازند.

قار: ص ۵۹۲ س ۱۰
(Tar =) «م»

غار در زبان مغولی به معنای: دست، بازو، سمت، سوی، جناح (سپاه) و بال (پرنندگان) است.

قاجر ← قادر

(Less. ' D1 - 376)

قادر: ص ۱۳۰ س ۹

قارلوق ← تعلیقات ص ۲۰۵۵ Qajir ~ Qadîr → Qayîr ~ Qadîr (=)

«مغولی‌شده» «ت»

در متون فارسی: قدر، غایر، قیر نیز آمده است.

قاقا: ص ۳۰۹ س ۲
(Taqaî ~ Qaqa =) «م»

قاقا - غاقا در زبان مغولی به معنای: خوک، گراز، خوک اخته و خوک پرواری است. غاقاجیل (= Taqajil) سال دوازدهم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

سوز برف و بن فعل (شاید جعلی) قاذ -

قاقمیشی: ص ۱۸۰ س ۱۵
(Qaqimîši =)

قاقمیشی از ماده قاقیه (= Qaqi) = خشم گرفتن (بر کسی)، بدزبانی کردن + - میش (= -Miš) شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: بدزبانی و سرزنش است. در زبان ترکی آذری «قاخ» (= Qax) به

Qadîr (=) به نیروی سوز برف مردن مشتق شده باشد. قادر در زبان ترکی در اصل به معنای: ترسناک، مهیب، جانورخو، درنده‌خو، ستمگر و خطرناک بوده است. بعدها به معنای سخت و محکم، استوار و نیرومند نیز به کار رفته است. این واژه به صورت: قدر، غایر، قیر (= Qayîr) دو

معنای سرزنش کردن و یادآوری کردن کردار بدکسی و یا احسان و بخشش انجام یافته در حق کسی در حضور او است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 395)

قالاج ← تعلیقات ص ۲۰۵۱

قالجاؤ: ص ۷۱ س ۱۶

«Less.» Talja ~ «D1» ~ «Talja, u» م

در نوشته‌های فارسی به صورت قلجه نیز آمده است.

قالجاؤ در زبان مغولی به معنای: دیوانه، هار، در تصرف جن، خشمگین، تندخو، عصبانی است. در جامع‌التواریخ هژال و شوخ معنی شده است، اما بدین معنا در منابع مغولی مشاهده نمی‌شود.

(D1 - 410 ' Less.)

قالیون: ص ۱۶۴ س ۱۹۸

«QaliTun ~ Qali, u =» م

قالیون در زبان مغولی به معنای: قهوه‌ای، قهوه‌ای مایل به خاکستری است. این واژه تنها به معنای رنگ اسب و گاو به کار می‌رود و از رنگ سفید زردفام تا زرد آمیخته به سیاه را در بر می‌گیرد و اسب زرد با یال و دم و ستون فقرات سیاه را نیز.

(D1 - 382 ' Less.)

قام: ص ۷۹ س ۱۹

(Qam =) «ت»

قام در زبان ترکی به معنای: کاهن، روحانی /

پزشک، جادوگر، ساحر و فالگیر و طالع‌بین

است و بیشتر به روحانی - پزشکان آیین

شمعی اطلاق شده است. قاملامیشی

(Qamlamiši) که در «س ۲۱» همین صفحه

آمده است به معنای درمان کردن به شیوه

قامان است و قامان برای درمان کردن

بیماران هم به دعا و جادو متوسل

می‌شده‌اند و هم از داروهای گیاهی سود

می‌جست‌اند. واژه قام در منابع کهن ترکی

نیامده است و وجه اشتقاق آن دانسته

نیست. برخی آن را از اصل چینی می‌دانند و

برخی آن را با کوی (Kivi) ایرانی هم ریشه

می‌انگارند که پذیرفتن هیچیک از این دو

فرضیه آسان نیست. تا آنجا که نگارنده دیده

و یافته است این واژه برای نخستین بار در

زبان فارسی در کتاب «مجم‌التواریخ

والقصص» آمده است، اما آنچه که در تاریخ

گردیزی در باره «فغتیون؟» قرقیزان

(خرخیزان) آمده توصیف قامان آیین شمعی

است.

(Clauson: Dictionary ' 402 - D3,

مجم‌التواریخ والقصص ص ۱۰۳؛ گردیزی:

زین‌الاخبار ص ۵۵۹ - ۵۶۰، A-Inan

(Samanizm)

(برادرزن و برادرشهر) به کار می‌رود و در

زبان آذری تنها به معنای واپسین (یعنی

برادر همسر) کاربرد دارد. در بیشتر زبانهای

ترکی امروزی قاین آنا به معنای پدر همسر

و قاین آنا به معنای مادر همسر است. این

واژه در زبان قبیجاقی به قازین تبدیل شده و

مغولی شده آن قادوم (Qadum) است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 577, کاشغری:

دیوان لغات‌الترک «ترجمه - فهرست».)

قانچی: ص ۱۵۱۷ س ۳

(= Qanaçi) «م»

قنا در زبان مغولی به معنای دیوارهٔ مشبک،

پرچین و آغلی است که از پرچین ساخته

شده و گوسفند در آن نگهداری می‌شده

است + چی (= -Çi) پسوند فاعلی ترکی =

قناچی در لغت به معنی نگهدارندهٔ پرچین و

آغل گوسفندان و در اصطلاح به معنای

شبان و چوپان است.

قایی ...: ص ۵۸ س ۲۰

(D1 - 415 ' Less.)

نام قبیله‌های اغوز بسیار کهن است و معنای

بیشتر آنها دانسته نیست. کاشغری اگرچه

همه را برشمرده اما معنای آنها را به‌دست

نداده است. دورفر نیز بدانها تپرداخته است.

۱ - قسایی (= Qayf)، قایا (= Qaya) ؟ =

تخته‌سنگ.

۲ - بسایات (= Bayat)، بای (= Bay) =

توانگر + وت «نشانهٔ جمع؟

۳ - القماولی (= Alqa Evli)، آلقا ~ آلا

(= Ala?) رنگارنگ، ابلق ؟ + اِو (= Ev) =

چادر، خانه + لی = پسوند نسبت و دارندگی

= دارندهٔ خرگاه ابلق.

۴ - قرا ابولی (= Qara Evli)، قارا = سیاه

+ اِو (= Ev) = چادر، خرگاه + پسوند «لی»

= دارندهٔ چادر سیاه.

۵ - یازو (= Yazır)، از مادهٔ یاز (= Yaz-) = رها

کردن، آزاد کردن، بیرون کردن (از آغل)؟

قاؤلی: ص ۱۰۶۳ س ۱۴

(Quli ~ Quuli ~ Qauli) «م → چ»

قاؤلی که به احتمالی دیگر شدهٔ واژهٔ قولی یا

خولی (= XuLi) چینی دخیل در زبان مغولی

است، در این زبان به معنای: رسم، عادت،

حکم، رای، نظم، نظام و آیین است.

(D1 - 383 ' Less.)

قاین: ص ۵۸۱ س ۱۲

(= Qayin ~ Qaḍin) «وت»

قاین که شکل کهن آن در سنگ‌نبشتهٔ

اورخون قازین (= Qaḍin) بوده است در

زبان ترکی نخست تنها به معنای پدر همسر

(پدرشهر - پدرزن) آمده است. اما بعدها به

معنای نسبت پدران عروس و داماد به

یکدیگر، خویشاوند سببی و برادر همسر

- ۶ - دوکر (= Dökär) ؟ قبتورقا، قبتورقای و قترغه نیز ضبط شده
۷ - دودورغا (= DodurTa) ؟ از توت است.
(Tut-) به معنی گرفتن؟ قبتورغه در زبان مغولی به معنای: جیب
۸ - یاپارلی (= Yaparlı) یپار (= Yıpar) = (لباس)، کیف، انبان و کیسه (پول و توتون و غیره) است و در گذشته بیشتر به معنای کیسه چرمینی بوده است که بر کمر می‌آویخته‌اند. اما این واژه در زبان ادبی (مکتوب) مغولی معمول نبوده و در اینگونه منابع به جای آن قبتغاون (= Qabtaŋa«n») به همان معنا به کار رفته است. گمان می‌رود که بخش نخست واژه: قب (= Qab-) همان واژه قاب ترکی به معنای ظرف باشد.
(D1 - 384 ' Less.)

قبتورقای ← قبتورغه

- ۱۱ - بیگدلی (= Begdeli) ؟
۱۲ - قارقین (= Qarqin) ؟
۱۳ - بایندر (= Bayundur) ؟
۱۴ - بیچنه (= Biçni) ؟
۱۵ - چاؤلدور (= Çavuldur) ؟
۱۶ - چیینی (= Çipne) ؟
۱۷ - سالور (= Salur ~ Salur) ؟
۱۸ - آیمر (= Aymur) ؟
۱۹ - آلایونتلی (= Ula ~ Ulayuntlı) = نیک، خوب + یونت = Yunt ~ Yund = اسب + لی = دارنده اسب نیکو
۲۰ - اورگیر (= Örgir) ؟
۲۱ - ایگدیر (= Igdir) ؟
۲۲ - بوگدوز (= Bügdüz) ؟
۲۳ - ییوه (= Yıva) ؟
۲۴ - قنق (= Qınıq) ؟

قبیقه: ص ۴۴۷ س ۱

- » (= Qabçatı ~ QabçıTai) «م»
قبتقای در زبان مغولی به معنای: دره تنگ، دربند، گردنه، گلگاه و پرتگاه است.
(D1 - 386 ' Less.)

قبوق: ص ۵۳

- » (= Qabuq) «ت»
قبوق در زبان ترکی متأخر به معنای پوست درخت و پوست میوه به کار می‌رود.

قبتورغه: ص ۷۰۱ س

- » (= QabıurTa) «م»
در جامع التواریخ و دیگر منابع فارسی به صورت قابتورقای، قبترقای، قبتورقه،

قپان: ص ۱۴۶۲ س ۵

(Qapan) «؟»

(ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳

ص ۱۵۹۲، Clauson: Dictionary 416-3D).

در باب اصل واژه قپان بحث بسیار و نظرها
گونگون است. به نوشته شادروان دکتر

محمد معین در پانویس برهان قاطع، تقی‌زاده

«قپان» را از اصل یونانی و لامنس آن را از

اصل لاتینی دانسته‌اند. رواج قپان فرنگی در

عهد ایلخانان درستی یکی از این دو نظر را

تقویت می‌کند. دورفر بر آن است که واژه

قپان در اصل فارسی و اصل فارسی آن کپان

و معرّب آن قپان است و به احتمالی قپان

معرّب به زبان ترکی راه یافته و در زبان ترکی

غربی به قپان تبدیل شده و دیگر باره از آن

زبان به زبان فارسی درآمده است. کلاوسون

«بدون اشاره به ابزار توزین بودن آن» واژه

قپان ترکی را دخیل از چینی کا (= Kit) به در

ترکی - Qit = پیشاوند خویشاوندی و

ظرف) + پان (= Pan) = در ترکی بان = تخته

تحریر، صفحه چوبین تحریر) به معنای:

سینی، دوری و ظرف (یا صفحه) پهن

چوبین دانسته است.

به گمان بنده احتمال بین‌النهرینی یا

سامی الاصل بودن واژه قپان نیز مستفی

نیست، زیرا «قپ، قب» بخش نخست آن

می‌تواند کپ (= کف ~ کفه) باشد و واژه

به صورت کپان از یک زبان سامی به فارسی

راه یافته و از فارسی دیگر باره به عربی

درآمده و به صورت قپان معرّب شده باشد.

قیچاق به تعلیقات ص ۲۰۳۶

قتلغ بالیغ: ص ۱۱۹۶ س ۲۳

(Qutluṭ Balıṭ) «وت»

قوت (= Qui) = تایید آسمانی، تایید الهی،

اقبال، بخت خوش، سعادت، بخت نیک،

شادمانی + پساوند نسبت و دارندگی لوغ

(= -luṭ) = نیکبخت، شادمان، خوش‌یمن،

خوش‌اقبال + بالیغ (= Balıṭ) = شهر،

شهرک، برج، به معنای شهر شادی، شهر

خوشبختی، شهر سعادت است.

(Clauson: Dictionary)

قداق: ص ۱۰۷۹ س ۵

(Qadaq ~ Qadaq ~ Qudaq) «وت؟»

قداق یا قوداق (ص ۱۰۸۶ س ۱۲) بی‌گمان

متضاد توپچاق و یا یراق است به معنای:

تغذیه کامل نشده، ناآماده و نامهیّا. اما اصل

واژه و اشتقاق و ضبط درست آن دانسته

نیست. ماده قدا (= Qada) در زبان مغولی

و برخی از زبانهای ترکی به معنای: کوبیدن،

فروکوبیدن، میخ کوبیدن، فرو بردن و فرو

کردن است. شاید قداق از همین ریشه و به

معنای سُم کوبیده یا سُم شکسته و

فرو ریخته باشد که در چنان حالتی اسب را

- نمی‌توان تعلیلندی کرد و سوار شد و زمانی لازم است تا شُم اسب بطور طبیعی بازسازی شود.
(Less. ' D3 - 420)
- قراچو: ص ۱۷۰ س ۲۵
(Qaraçu =) «م» ت»
واژه قرا (= Qara) در زبان ترکی در اصل به معنای: سیاه است اما به تنهایی و در ترکیب معانی مادی و نامادی فراوانی دارد:
- ۱ - قرا بودون (= Qara Bodun) = مردم عادی، عامه
قدغن: ص ۶۰۲ س ۶
(QadaTan =) «م»
قدغن در زبان مغولی به معنای: نگهداری، محافظت، ایمن کردن، جلوگیری و حفظ است.
(D1 - 394 ' Less.)
- ۲ - قراقوش (= Qara Quş) = عقاب
۳ - قرا = تیره متضاد روشن
۴ - یلقی - ایلقی قرا (İlqi Qara' Yilqi...) = گله
۵ - قرا باش (= Qara Bağ) = بنده، برده، کنیز
۶ - قرا = لقب خاندان ترکستان = قراخانیان
۷ - قراقوش (= Qara Quş) = ستاره مشتری
۸ - قرا اورون (= Qara Orun) = گور
۹ - قرا اوت (= Qara Ot) = گیاه تاج‌الملوک
۱۰ - قرا یاغ (= Qara Yağ) = نفت
۱۱ - قرا = مرکب (سیاه)
۱۲ - قراقول (= Qara Qul) = بنده، برده
۱۳ - قرا = گله
۱۴ - قرا = جاریه، سُرّه
۱۵ - قرا = مردم عادی، تابعان
۱۶ - قراواش (= Qarawaş) = برده، بنده
۱۷ - قراچی (= Qaraçi) = مردم عادی، رعیت، عامه
که این در عین حال ترجمه تحت‌اللفظی تسای هسیانگ (= Tsai Hsiang) چینی به معنای صدراعظم است برای بیان آنکه صدراعظم از خاندان سلطنتی نیست. و نیز
- قرا تمغا: ص ۱۴۶۷ س ۲۲
(Qara Tamğa =) «ت»
قرا (= Qara) = سیاه + تمغا (Tamğa) = مهر به معنای مهر سیاه است و گویا منظور مهری است که به مرکب سیاه زده می‌شد.
- قرا تو: ص ۱۵۰۴ س ۱۱
(Qariyatu ~ Qaratu =) «م»
قرا تو یا قاریاتو از ماده قاریا (= Qariya«n») = نسبت، رابطه، وابستگی، تابعیت، مسبب، موضوع و ضرورت + پساوند نسبت و دارندگی تو (= Tu -) به معنای: وابسته، منسوب، تابع، رعیت و زیردست است.
(D1 - 396 ' Less.)

به معنای گداست و در آذربایجانی به معنای قراکودری ← تعلیقات ص ۲۲۷۱

کولی است. این قراچی به زبان مغولی

درآمده و مغولی‌شده آن «قراچو»ی مورد

بحث ما است و قراچو در زبان مغولی به

معنای: رعیت، عامه (سیرالملوک)،

عوام‌الناس (تاریخ طبرستان)، عوام (سفرنامه

ناصرخسرو) است و کسی که خویشاوند

خاندان (اروغ) چینگیزی نیست.

(D3 - 397 ' Clauson: Dictionary)

قراؤل: ص ۷۰ س ۱۳

(Qara'ul ~ QaraTul) «م»

قراؤل از ماده مغولی قرا (= Qara) = نگاه

کردن، نظر دوختن، مواظب بودن، مراقب

بودن، پاییدن، پاس دادن، نگاه داشتن + اول

~ غول (= - ul ~ - Tul) - پساوند فاعلی، به

معنای محافظ، نگهبان، پاسدار، پیشرو و

پیش‌آهنگ است.

قراسو: ص ۱۰۸۲ س ۵

(Qara - Su) «ت»

قرا (= Qara) = سیاه + سو (= Su) = آب،

رود = آب سیاه یا سیاهرود.

قراؤن قبیچال: ص ۳۶۲ س ۱۳

(Qara,un Qabçal) «م»

قراؤن در زبان مغولی به معنای: تاریک

است، بیگمان از واژه قرای ترکی = سیاه

مشتق شده است.

قراغنه: ص ۲۶۷ س ۲

(QaraTana) «م»

قراغنه نام نوعی درخت اقاچیا است که به

اقاچای سیبی معروف و نام علمی آن

(Caragana Arboreseens) است. گونه‌های

آن: قراغنه زرین (= Altan QaraTana) است

با نام علمی (Caragana Leucophloea) و

قراغنه سرخ (= UlaTan QaraTana) است با

نام علمی (Caragana Pygmaca) یا

(Caragana Stenophylla) و قراغنه گاوی

(Uker QaraTana) است با نام علمی

(Caragana Microphylla).

(D1 - 398 ' Less.)

قراؤنه: ص ۸۸ س ۱۰

(QaraTuna ~ Qara'una) «م»

نام سپاهی بوده است وابسته به یکی از

شاهزادگان اردوی زرین که به جهت نام یکی

از فرماندهانشان نگودری نیز نامیده

می‌شدند. قراؤنه قالدجان در زبان مغولی نام

(D1 - 399 ' Less.)

پرنده‌ای شکاری است، که به زبان انگلیسی (Coot) خوانده می‌شود.

سغدی، ختنی، تخاری یا خوارزمی است که به زبانهای ترکی و فارسی دری راه یافته است.

قربان : ص ۱۵۱۳ س ۱۳

(Qorban ~ Qerban = «ت؟» (Qorban) «ت؟» دیوان لغات‌الترک «ترجمه - فهرست» ص ۳۶۲، مهدی قریب و مهدی مدایینی: واژه‌نامهٔ داستان سیاوش ص ۱۹۷.

قربان شیر - تعلیقات ص ۲۲۶۸

قرشی : ص ۶۷۰ س ۲۳

(Qaršī «ت»

واژهٔ قرشی شاید از زبان تخاری (متأخر) یا زبان (ایرانی) خوارزمی به زبان ترکی درآمد. و اصل فرضی آن در زبان تخاری کرچی (Kerçiye) بوده است. قرشی ترکی و کرچی تخاری به معنای: کاخ و بارگاه و دربار است. قرشی در دوران نخستین از زبان ترکی به زبان مغولی درآمد. و مغولی شدهٔ آن قرشی و قرسی و به معنای: کاخ و تالار کاخ است.

(D3 - 442 ' Less. ' Clauson: Dictionary)

قونداش : ص ۱۱۲۹ س ۲۳

(Qarīn-Daš «ت»

قونداش در زبان ترکی مرکب است از قارن

قربان در زبان فارسی دری پیشینهٔ کهن دارد و در شاهنامهٔ فردوسی به معنای: گمان‌دان به کار رفته است. کلاوسون بر آن است که شاید قربان از مادهٔ عربی «قرب» به معنای غلاف کردن «شمشیر» مشتق شده باشد، اما به ظاهر قُربان - قربان مشتق از «قرب» به مفهوم نام‌افزار در زبان عربی نیامده و به کار نرفته است. ممکن است چنین نامی از آن مادهٔ عربی در ایران ساخته شده باشد اما در این صورت نیز می‌بایست برای ساختن آن برابر معمول از اصول و یا ابزارهای دستوری فارسی همانند پساوند: -دان، -دار... و غیره سود جسته می‌شد که چنین نیست. دورفر قربان را مرکب از واژهٔ ترکی: قور (= Qur) به معنای کمربند + پساوند: -بان - مان می‌داند، راست است که قورمان به همین معنا در دیوان لغات‌الترک کاشغری آمده و اغوزی و قپچاقی دانسته شده است. اما پساوند - بان (- مان) به چه زبانی است فارسی یا ترکی؟ در زبان ترکی تنها وجود یک پساوند نادر به مفهوم «نشانهٔ مبالغه» فرض شده است که آن هم مناسبتی با مورد

(Qarın = شکم + داش (= Daš -) و در فارسی تَرْف نامیده می‌شود. واژهٔ پسوند اشتراک = هم شکم و در اصطلاح یعنی برادر. این واژه در زبانهای متأخر ترکی به قارداش و قاردش (= Qardaš ~ Qardeš) تبدیل شده است. (Clauson: Dictionary ' D3 - 458)

قروق ← قوریق (Clauson: Dictionary)

قروت: ص ۱۴۷۶ س ۱۴ قریلتوق ← تعلیقات ص ۲۱۱۷

«ت» (Qurut =)

قوروت از مادهٔ قوری ~ قورو (Qurı ~ Quru) = خشک بودن یا شدن + پساوند ت (= -T) در لغت به معنای خشکیده و خشک شده و در اصطلاح به معنای کشک است. برای گرفتن کره بر ماست یا سرشیر ترشیده آب می‌افزایند و آن را در مشک ویژهٔ کره‌گیری یا خم ته‌گرد آنقدر می‌جنبانند تا کره جدا گردد و آنچه که بر جای می‌ماند دوغی است که ترکان آن را آیران یا ایران (İ'yrān ~ Ayran) می‌نامند. این دوغ را در کيسه‌هایی که از پارچه نازک دوخته شده است می‌ریزند و چکیده می‌سازند و این چکیده را گلوله گلوله کرده در آفتاب می‌خشکانند و این فرآورده در ترکی قوروت و در فارسی کشک نامیده می‌شود. و اگر ایران را بجوشانند تا آب آن تبخیر شود مادهٔ جامد نرم و سیاه‌رنگ و ترشی برجای می‌ماند که در زبان ترکی قوره‌قوروت (= کشک سیاه) و در عربی مَضَل

قزغان: ص ۱۳۳ س ۲۰ (Qazan ~ QazTan) «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: قازغان، غزغان، غزان، غازغان، غازان، قزقان، قازگان، قزان، خازغان و غزغن نیز ضبط شده است. قزغان در زبان ترکی از ماده: قاز (= Qaz) = کندن، درآوردن + پساوند نام ساز - غان (= -Tan) به معنای دیگ و پاتیل است. شکل پیراسته‌شدهٔ قازغان، قازان است و در زبان آذری فقط قازان به کار می‌رود. (Clauson: Dictionary ' D3 - 387)

قزار ← تعلیقات ص ۲۱۱۸

قشلاق: ص ۴۰ س ۸

«ت» (Qışlaq ~ Qışlaq)

در نوشته‌های فارسی به صورت: قشلا، قشلق، قیشلاغ، قشلاغ، قیشلاق نیز آمده

- است. قیش (= Qış = زمستان) + لا (= -la-) شناسه فعل ساز + ق، غ (= -q - ' -I-) شناسه (پساوند) نام ساز به معنای: زمستانگاه، جای سپری کردن زمستان است. به ظاهر چنین می‌نماید که واژه قشلاق پس از حمله مغول به زبان فارسی راه یافته است. معادل آن در زبان مغولی «ابولجیه» (= Ebüljiye) است. (Less ' Clauson: Dictionary ' D3 - 479)
- قشلامیشی: ص ۷۴۸**
(= Qışlamış) «ت» قشلامیشی از واژه قش (= Qış = زمستان به معنای زمستان کردن و زمستان را سر کردن است.
- قلان: ص ۱۳۶ س ۲۳**
(= Qalan) «؟» قلان که معلوم نیست که اصل آن به چه زبانی است اما بیگمان پس از حمله مغول و به وسیله مغولان و کارگزاران آنان به کار رفته و به زبان فارسی دخیل شده است و شاید ترکی باشد اما در متون ترکی پیش از مغول ثبت نگردیده است، به معنای عوارض و مالیات بویژه مالیات زمین و کشاورزی است.
- (488 - 103)
- قلاووز: ص ۲۰۶ س ۱۲**
(= Qulawuz ~ Qulawuz) «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: قلاووز، قلابوز، قولاوز، قلوز، قلاغوز نیز ضبط شده است. قلاووز در زبان ترکی به معنای: راهنما است. وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست. گروهی بر این گمانند که واژه قلاووز از زبان ایرانی خوارزمی به زبان ترکی راه یافته است اما دلیل کافی برای اثبات این ادعا در دست نیست و تنها زمخشری در مقدمه‌الادب واژه‌ای خوارزمی به صورت «خلاور» به معنای: دلیل (راهنما) ثبت کرده است، که ممکن است نقطه «زه» آن از قلم افتاده باشد و یا با «ره» درست و از یکی از زبانهای گروه ل / ر (= L/R) ترکی بدان زبان راه یافته باشد زیرا نشانه‌هایی در دست است که این واژه به صورت قلووُر و قلوبور (= Qolowur ~ Qolohur) در این گروه از زبانهای ترکی وجود داشته است و دست کم یکبار در نوشته‌های بیزانسی به عنوان واژه دخیل ترکی ضبط شده است. با اینهمه دخیل بودن واژه قلاووز در ترکی متنی نیست. قلاووز در برخی از منابع با کسره «ق» ضبط شده است اما شکل کهن تر آن به همین گونه است که آمد. این واژه را (شاید) برای

نخستین بار راوندی به کار برده است. مولانا
نیز چند بار آن را به کار برده است و از جمله:

هر که در ره بی‌فلاوروی رود

هر دو روزه راه صد ساله شود

(Clauson: Dictionary * D3 - 490)، ابن خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۳۷، راوندی:

راحة‌الصدور ص ۱۷۳

قمیز: ص ۱۱۵ س ۱۷

(Qumuz ~ Qimis ~ Qimiz =) «ت»

قمیز نوشابه مستی‌آوری بود که ترکان و

مغولان از ترشاندن شیر مادیان به دست

می‌آورده‌اند. آنان سنگ را مکرر داغ می‌کردند

و در ظرف شیر فرو می‌بردند تا شیر ترشیده

و آماده نوشیدن می‌شد. قمیز در میان ترکان

بسیار رایج بوده است و این واژه با اندک

تفاوتی در همه زبانهای ترکی وجود دارد:

چوواشی: کَمَس (=Kamas)، باشغردی: قمد

(Qimild =) خاقاسی: خمس (=Ximis)

اویغوری نو قیمیز (=Qimiz) در میان مغولان

قمیز تنوع بیشتری داشت و گونه‌های

مختلف آن را: اسوگ (Üsüg-Esüg)،

جولاغ (Julaŋ)، چیدم (=Çeidäm)، سونگ

(=Söng)، چیلگن (=Çilgen)، ترغ

(=Taraŋ) و آراجا (=Araja) می‌نامیدند.

واژه قمیز را گویا برای نخستین بار در زبان

فارسی گردیزی به کار برده است.

(Clauson: Dictionary * D3 - 512، گردیزی:

زین‌الاکبار ص ۵۵۳)

فلجاء - قالجائو

فلنگ: ص ۱۴۸۴ س ۱۹

(Qalinq =) «ت»

قالینگ که در زبانهای ترکی متأخر به

صورت قالین (=Qalın)، قالیم (=Qalim)

درآمده است به معنای: مهر و کابین است.

(Clauson: Dictionary * D3 - 399)

قله - چغان امان قله

قما: ص ۶۹ س ۵

(Quma =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: غوما،

غمه، قومه، قوما، قمه و قمای نیز ضبط

شده است.

قوما در زبان مغولی به معنای: زن صیغه‌ای،

سرّیه و کنیز است. قوما برای نخستین بار در

زبان فارسی در جامع‌التواریخ آمده است.

کاربرد قوما در زبان مغولی بسیار نادر و به

قنچقه: ص ۱۷۶ س ۵

«م» (TanjuTa ~ QanjuTa =)

قوبچور در زبان مغولی به معنای: مالیات، خراج، عوارض گمرکی و در روزگار قدیم به ویژه مالیات فرآورده‌های طبیعی و سپس عوارض چادرنشینان (گله‌دار) و کشاورزان بوده است.

در نوشته‌های فارسی به صورت: قنچوغه، قنچیغه، قنچوقه، قنچوغه نیز آمده است.

واژه قنچوغه در زبان مغولی به معنای:

(D1 - 387 ' Less.)

ریسمان چرمینی است که بر پشت زین بسته می‌شود تا بر آن چیزی را که ضرور است بیاویزند یا چیزی را بدان ببرند، ترک زین، فتراک.

قوبزچی: ص ۸۲۸ س ۲۴

«ت» (Qopuzçi ~ Qobuzçi =)

قوبوز ~ قوبوز در زبان ترکی نام گونه‌ای آلت موسیقی زهی است که در فرهنگها به عود، رباب و بربط گردانیده شده است، اما قوبوز سازی سه سیمه بوده و مانند کمانچه

(D1 - 418 ' Less.)

با کمان نواخته می‌شده است. قوبوز در زبانهای گوناگون ترکی متأخر به صورت قوبیس (= Qobis)، قوبوس (= Qobus)،

قنقلی ~ تعلیقات ص ۲۰۵۴

قو ~ قوقو

قومیس (= Qomis)، غوبوز (= Gobuz)، قوبیذ (= Qubid)، قومیذ (= Qomid)، خومیس (= Xomis)، قوبیز (= Qobiz)،

قوا: ص ۱۶ س ۱۵

«م» (Tubai ~ Tuu-a ~ Qua =)

قوموز (= Qomuz)، خوموس (= Xomus) و کوپاس (= Kupās) و... درآمده و در زبان ترکی گروه ل / ر (L/R) شکل فرضی آن قوبور بوده و از آن گروه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن قهور، قوؤر و قوغور یافته و مغولی‌شده آن قهور، قوؤر و قوغور

به معنای زیبا، فریبا، ظریف و ملیح است و در اینجا لقب «آلان» است.

(Poppe: Hp'ags - pa 109 ' D1 - 421 ' Less.)

قوبچور: ص ۱۲۳ س ۱۱

«م» (TubçiTur ~ Tubçur =)

قوبوز + چی (= -çi) پساوند فاعلی = قوبوز نواز و قوبوز زن.

در نوشته‌های فارسی به صورت: قبیچور و قنچور نیز آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 535)

بازگشته از زبان مغولی است. فوچقار

(Qoçqar → Qoçgar) تورکو (کوک تورک)

به نوشته کاشغری در زبان اغوزی قوچ

(Qoç=) بوده است و آذری و ترکمنی غوچ و

در عثمانی قوچ است که هر سه، زبان اغوزی

نوین به شمار می‌آید. به گمان بنده واژه

دخیل در مغولی قوچ اغوزی بوده است نه

فوچقار تورکو و یا به قول کاشغری، خاقانی.

زیرا بر پایان واژگان ترکی مختوم به صامت

دخیل در مغولی در این زبان مصوتی افزوده

شده است چون: ارک ترکی = ارکه مغولی -

بیگ ترکی - بیکه مغولی ... الخ.

قوچ ترکی به معنای گوسفند گشن، گوسفند

نر و وران ~ بران فارسی است. این واژه در

دوران آغازین فارسی دری بدین زبان درآمده

و ولف (= Wolff) سه بار کاربرد آن را در

شاهنامه فردوسی به صورت: غوچ، قوچ،

خوچ، خوچ در صفحه ۶۰۱ و ۶۶۲ و ۳۳۷

فرهنگ خویش ضبط کرده است.

(Clauson: Dictionary, 539 - D3, کاشغری:

دیوان لسان التترک ج ۱ ص ۳۲۱ و ج ۲

ص ۱۸۴ «ترجمه ترکی»).

قوچین: ص ۱۲۴۱ س ۲۱

(= Qauçin ~ Qatuçin) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت قاوچین نیز

ضبط شده است.

قاوچین در لغت به معنای: پیر، قدیمی،

قوبزچیان ← قوبزچی

قوبی: ص ۱۹۸ س ۲۴

(= Qubi) «م»

قوبی در زبان مغولی به معنای: سهم،

قسمت، بخش و حصه، سهم ارث،

سهم الشریکه، و در روزگار معاصر به معنای:

بخش (در ریاضی)، درجه، دقیقه (در

زمین‌شناسی و حساب زمان)، سرنوشت،

تقدیر است و قوبی سارا (= Qubi Sara) در

زبان مغولی نام ماه دهم در تقویم قمری

است.

(Less. 422 - D1)

قرتوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

قوچ: ص ۱۳۳ س ۲۰

(= Qoç) «ت»

در منابع فارسی به صورت: غوچ، خوچ،

قوچ، خوچ، قچ و قچ نیز ضبط شده است.

کهن‌ترین شکل واژه در زبان ترکی قوچنگر

(= Qoçngar) بوده سپس قوچونگر

(= Qoçungar)، قوچقار و قوچقار

(= Qoçqar ~ Qoçgar) شده است. به باور

کلاوسون این واژه به زبان مغولی دخیل شده

و مغولی‌شده آن قوچا (= Ouça) است و

قوچا در برخی از زبانهای نوین ترکی شرقی

کهن، پیشین، سابق، کهنه و فرسوده است و (QaTurai ~ Qaurai) به معنای: سوهان و خشک و خشکیده است. اما معلوم نیست بین این واژه و نام موقور قوران رابطه‌ای باشد، دورفر تعبیر مؤلف جامع را از قوران اشتقاق‌سازی فرضی و عامیانه می‌داند.

(D1 - 423 ' Less.)

(D1 - 428 ' Less.)

قودا: ص ۷۹ س ۲۵

(Quda = «م»)

قورچی: ص ۶۷ س ۲۲

(Qorçin ~ Qorçi = «م»)

در منابع فارسی به صورت قرچی نیز ضبط شده است.

قور (= Qor) = ترکش، تیردان + Çi ~ Çin = پساوند فاعلی ترکی دخیل در زبان مغولی، در لغت به معنای: ترکش‌دار، حمل‌کننده ترکش و تیردان (خان) و در اصطلاح به معنای سلاح‌دار و جاندار (محافظ‌خان) است. سلاح‌دار و جاندار هر دو اصطلاح کهن فارسی است که به زبان عربی نیز راه یافته است و در آن زبان گاه به صورت سلحدار و جندار نیز به کار می‌رفته است.

قورچیان مردان معتمدی بودند که هم سلاح‌خان را نگاه می‌داشتند (که به رسم مغول اندک کسانی بودند اجازه دست زدن به آنها را داشتند) و هم از جان وی محافظت می‌کردند. واژه قورچی را برای نخستین بار در زبان فارسی جویی به کار برده است.

(D1 - 427 : 29) ' Less.، قـلقـشـدنـی:

صبح‌الاعشی ج ۵ ص ۴۶۱-۴۶۲، جویی:

در زبان فارسی به صورت: قدا و قوده نیز ضبط شده است.

قودا در زبان مغولی به معنای: نسبت بزرگان و خانواده به یکدیگر که به وسیله ازدواج فرزندان‌شان خویشی یافته‌اند، نسبت پدران عروس و داماد به یکدیگر و نسبت مردم دو قبیله که به یکدیگر دختر می‌دهند و می‌ستانند است.

(D1 - 423 ' Less.)

قوداق ← قداق

قودوق: ص ۱۲۴۱ س ۱۹

(Qudut ~ Quddut = «م»)

قودوغ در زبان مغولی به معنای چاه است و دالان قودوق یعنی: هفتاد چاه.

(Less.)

قوران: ص ۲۰۱ س ۹

(Qa,uran = «م»)

در زبان مغولی قاورای و قاغورای

جهانگشا ج ۱ ص ۲۲۸.

نرشخی: تاریخ بخارا ص ۳۵.

قوریق: ص ۷۵ س ۹

(Qorūq ~ Qorīt) «ت»

در منابع فارسی به صورت: قرق، غورق، قوروغ، قورغ، قریق، قوروق، غروق، قوریغ، قریغ، غرق، قورق نیز آمده است.

قوریق از ماده ترکی قوری (= Qorī) محصور کردن، محافظت کردن (قطعه‌ای زمین)، حراست کردن، منع کردن + خ / حق (= Q - U ~ Γ - O) به معنای منطقه و ناحیه

محصور، حفاظت شده، ممنوع شده بویژه به فرمان حاکم. این واژه در روزگار کهن به زبان مغولی درآمده و در آن زبان معنای: دربار،

ممنوعه، سرزمین محافظت شده و در دوران متأخر: گور «بویژه خان مغول» یافته است.

بعدها «قوریق» در زبان ترکی به معنای: شکارگاه، جنگل، چراگاه حفاظت شده نیز به

کار رفته است. قوریق از واژگان ترکی دخیل

در فارسی پیش از حمله مغول است. در «تاریخ بخارا» آمده است: پیوسته شمس آباد

چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آن را غورق نام کرد و آن را دیوارها استوار

ساخت به مقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه‌ای ساخت و اندر آن غورق،

جانوران وحشی داشتی چون گوزنان و

آهوان و روباهان و خوکان...

(Less, ' Clauson: Dictionary ' D3 - 444)

قوریقان: ص ۱۷۵ س ۲۵

(Quraŋan ~ Quriŋan ~ Quriqan) «م»

قوریقان در زبان مغولی به معنای بره گوسفند است. گمان بنده بر آن است که این واژه از یک زبان ترکی گروه ل / ر (= L / R)

به زبان مغولی درآمده است و شکل فرضی واژه در آن زبان «قوری» = قوزی (Quzi ~ Qozi) ترکی گروه ش / ز (= Š / Z) و

به همان معنا است.

(D1 - 434 ' Less.)

قوریلنای: ص ۵ س ۳

(Quriltai ~ Quriltai) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قریلتای، قورلتای، قورولطای، قورلتای، قورلتای،

قوریلنای و... نیز آمده است.

قوریلنای از ماده قورو یا قوری

(Quri ~ Quru) = گرد هم آمدن، جمع شدن در زبان مغولی «که شاید آن هم از ماده

قور (= Qur) ترکی به معنای: درست کردن، تنظیم کردن، ترتیب دادن برگرفته شده باشد»

و پسوند مغولی تایی (= -Tai) ساخته شده است و به معنای: اجتماع کردن، گرد هم

آمدن است و در منابع فارسی در این معنا:

اتجمعن کردن، مجمع ساختن، شوری

(مجمعل) به کار رفته است.

Less. ' D1 - 435، مجمل التواریخ والقصص در آن زبان به معنای به هم پیوستن قوشا اسم مصدر آن فعل و نیز به معنای: جفت و ص ۱۵۰ - ۲۰۱ - ۲۸۴).

دوتایی است + پساوند مغولی اول (=u) به معنای: جفتی، دوتایی است اما معلوم نیست که بین نام قوشاؤل و واژه قوش رابطه واژگانی وجود داشته باشد.

(D1 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوریمیشی: ص ۱۴۸۳ س ۱۳

(Qorimiši =) «ت»

قوریمیشی از ماده قوری (=Qori-) حصار کشیدن، محصور کردن، قُرق کردن و محافظت و نگهداری کردن + شناسه میش (=Miš-) + «ی» مصدری فارسی به معنای:

قوشچی: ص ۹۸ س ۱۴

(Qušgi =) «ت»

قوشچی از قوش = پرند به طور عام و در اینجا تنها پرندۀ شکاری + پساوند چی (=či-) در لغت به معنی پرندۀ دار و در اصطلاح به معنی: بازدار (قابوستانه)، نگاهدارنده و پرورش دهنده شکره، اشکره یا باز و دیگر پرندگان شکاری است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 548)

محصور و قُرق و ممنوع است.

(D3 - 545 ' Clauson: Dictionary)

قوش: ص ۶۰۴ س ۵

(Koš =) «ت»

قوش در زبان ترکی به معنای یک جفت و تایی از یک جفت است.

(Clauson: Dictionary)

قوشلامیشی: ص ۱۲۸ س ۱

(Qušlamiši =) «ت»

قوشلامیشی از قوش = پرند ~ شکره + لا (=la) شناسه فعل ساز + میش + «ی» مصدری فارسی به معنای شکار (پرندگان) با باز و دیگر پرندگان شکاری است.

(D3 - 550)

قوش (= Quš) ← قوشچی

قوشاقول ← قوشاؤل

قوش قیون ← تعلیقات ص ۲۲۷۶

قوشاؤل: ص ۲۰۵ س ۲

(Qušaqul =) «ت + م»

قوش در زبان ترکی به معنای جفت (زوج) و یکی از جفت است و فعل قوش - (=Qoš-) (Qoš- =) «ت»

قوشیقول: ص ۴۵۹ س ۱۰

(QošiQul ~ QošaQul) «م → ت»

قوشی مصحّف یا مغولی شدهٔ واژهٔ قوشای ترکی و قوشا اسم مصدری است (که به مثابه قید و نام به کار می‌رود) از مادهٔ قوش - (= Qoṣ) = به هم پیوستن، توأم شدن و متحد شدن، به معنای: جفتی، دوتایی و توأمان است و قوشی (ـ قوشا) + پساوند غول ~ اول مغولی در اصطلاح به معنای: لشکر تشکیل شده از جفت‌ها، دوتنان، دوتایی‌ها زیرا به نوشتهٔ مؤلف جامع لشکری که بدین نام نامیده می‌شد از گزیدن دو تن از هر دهه یا از هر سده یا هر هزاره تشکیل می‌گردید.

قولقنه: ص ۳۲۵ س ۳

(Quluṭana ~ Qulṭuna ~ Qulquna=)

قولقنه در زبان مغولی به معنای: موش و موش صحرایی است و قولقنه جیل (= Qulṭunajil) نخستین سال در سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 440 ' Less.)

قوما ۛ قما

قومه ۛ قما

قون ۛ ارگنه‌قون

قونقو ۛ تعلیقات ص ۲۱۳۷

(D3 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوقو: ص ۷۳۲ س ۲۳

(Quṭu) «ت»

قوقو ۛ قوغو در زبان ترکی به معنای قو است که پرندۀ ای زیبا و معروف است. قوغو در زبانهای متأخر ترکی به صورت قو، غو و آق‌قو (= Aq Qu) = قوی سفید، قوو (= Quvu) درآمدۀ است. نام این پرنده در فارسی دری و میانه ارج (= Arj) و در زبان اوستایی ارجه (= Areja) است.

(D3 - 533 ' Clauson: Dictionary)

تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۹۷: پانویس).

قول: ص ۷۰ س ۲۱

(«Less» Qol ~ Hp'ags-pa» Qol ~ «Less» ~

خوش‌سیمایی + تو (=Tu-) پساوند
دارندگی و نسبت = زیبا، خوش‌سیما + آن
(=An-) نشانه جمع مغولی به معنای:
زیبارویان و خوش‌منظران است. اما واژه
قونگسیار (=Qongsiyar) در زبان مغولی به
معنای بینی و خرطوم است شاید در گویشی
قونگقو (=Qongqu) به همین معنا بوده و
معنای بدست داده مؤلف جامع بکلی
بی‌اساس نباشد.

(Less, * D1 - 441)

قونقو: ص ۱۶۱ س ۱۰
(Qongqu = چینی Huanghou) «م → چ»
قونقو در زبان مغولی به معنای: همسر
اصلی (بزرگ) خان بزرگ مغول در چین
است. واژه قونقو مغولی‌شده واژه چینی
هوانگ‌هو (=Huang-Hou) به معنای:
«ملکه» است.
(D1 - 441)

قونقور اولانگ: ص ۱۰۷۸ س ۲۵
(Qonquröläng = «ت»)

قونین: ص ۴۲۵ س ۲۰
(=Qoni«n» «م → ت»)
قونین مغولی‌شده واژه ترکی قوی، قویون،
قوبین ترکی به معنای گوسفند است که شرح
آن می‌آید.

قویتول: ص ۱۲۶۵ س ۷
(=Qoitul «م»)

در نوشته‌های فارسی به صورت قیطول،
قیتل و قیتول نیز ضبط شده است.
واژه قیتول بدین صورت در فرهنگهای
مغولی ثبت نشده، اما به صورت قوینول
(=Qoyitu, ul) در تاریخ سوری به کار رفته است
و هاینیش آن را بار و بنه (=Tross) و کلیوز
آن را «عقب، پس، پشت (=Behind)»
ترجمه کرده است و تمیر مترجم ترکی از سر
آن گذشته است. گویا کلیوز به واژه قویتو

قونقور (=Qongor ~ Qongur) در زبان
ترکی به معنای رنگهای گوناگون از جمله:
شاه‌بلوطی تیره، کرند (رنگ اسب)، قهوه‌ای،
مایل به تیرگی و خاکستری روشن به کار
رفته است و اولنگ (=Öläng) از ماده اولی
(=Öli) در زبان ترکی = نمناک، تر و
مرطوب در لغت به معنای: علف، گیاه،
قصیل و سبزه و در اصطلاح به معنای:
چمنزار و علفزار و مرغزار است و قونقور
اولنگ به معنای چمنزار و مرغزار خاکستری
است.
(Clauson: Dictionary * D2 - 161)

قونگقتان: ص ۱۶۶ س ۷
(=Qongqotan «م»)
به باور دورفر قونگقتان از واژه قونگقا
(=Qongqa) = زیبایی، جمال،

تنگه و گردنه نیز آمده است. (Les. ' D1 - 442)

قهورچی: ص ۳۲۶ س ۱۰
 (=Qoitu) = پس و پشت، ورا، شمال و آینده، نظر داشته است اما واژه‌ای که در تاریخ سزی آمده است از ماده قویی (=Qoyi) و ارتباط اشتقاقی آن دو نامعلوم است. به ظاهر نظر هاینش درست می‌نماید و در کاربرد جامع‌التواریخ و نوشته‌های پس از آن نیز قیتول بیشتر مفهوم بار و بنه و آغروق ترکی را می‌رساند.
 (Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ' Cleaves: Sec. Hist. ' Less. ' D1 - 447)

قوین: ص ۳۶۵ س ۴
 (=Qon → Qoy ~ Qoyin ~ Qoyun) «ت»
 کهن‌ترین شکل این واژه (Qon) است که تلفظی نزدیک به قوین (Qoyin) دارد اما بعدها به صورت قوی، قویون و قوین درآمد. این واژه به زبان مغولی درآمد. مغولی شده آن قونی و قونین (=Qonin) است. قوین به معنای عام گوسفند و بویژه میش (گوسفند ماده) است. قوین‌ییل (=Qoyinyil) سال هشتم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است. (Less. ' Clauson: Dictionary)

قیات - تعلیقات ص ۲۰۸

قیاجی: ص ۱۴۲ س ۲
 (=Qayaçi) «ت»

قیاجی در زبان ترکی از واژه قیا = نخست تخته سنگ، بویژه تخته‌سنگ عمود و نوک تیز و پرتگاه پرتخته سنگ سپس: پرتگاه و

قهلقه: ص ۶۴۰ س ۱
 (=Qaḥalṭa ~ Qaḥalṭa) «م»
 قهلقه - قهلقه در زبان مغولی به معنای دروازه و در است و در اصطلاح به معنای:

- کوه بلند و از آن رو که مغولی شده آن «قدا»
 است گمان می‌رود اصل آن قذا - (Qaḍa)
 بوده باشد + پساوند - چی به معنای کوه‌رو،
 کوه نورد و کوه‌پیما است.
 قیشلامیشی ← قشلامیشی (D3 - 566 ' Clauson: Dictionary)

- قیان ← تعلیقات ص ۲۰۸۰
 قیریلتوق ← تعلیقات ص ۲۱۱۷
 قیز ← تعلیقات ص ۲۲۰۶
 قیچات ← قیسات و تعلیقات ص ۲۱۵۰
 قیسات: ص ۱۸۰ س ۷ قیسمیشی: س ۸
 (= Qisat)
 قیسات به ظاهر جمع قیسان است به قاعده
 زبان مغولی و قیسان از ماده قیس (= Qis) =
 فشردن، در اصطلاح = زیر نظر گرفتن، وادار
 کردن، بازرسیدن، به معنای: ناظر، بازرس و
 در اصطلاح معادل است با بوکاؤل رایج در
 زبان مغولی و چاشنی‌گیر فارسی.
 و قیسمیشی از همان ماده، قیس (= Qis) +
 میش (= -Mish) شناسه فعل ماضی + «ی»
 مصدری فارسی = بازرسی، نظارت و
 چاشنی‌گیری.
 کابین: ص ۱۴۸۴ س ۱۹
 (= Kabin) و؟
 کابین در نوشته‌های فارسی به صورت کبین،
 کابن و کاوین نیز ضبط شده است.
 کابین به معنای: مهر در زبان فارسی دری
 کاربرد کهن دارد و در فارسی میانه نیز به
 صورت کابن (= Kaben) به کار رفته است.
 دورفر به نقل از فریمان (= Freyman) آن را
 از اصل (زبان ایرانی) خوارزمی دانسته
 است: اگرچه این واژه در فرهنگ خوارزمی
 هنینگ نیامده است و بنده آن را در
 مقدمه‌الادب خوارزمی نیافتم اما کاربرد آن در
 زبان خوارزمی محرز و مورد تأیید
 پژوهندگان است.
 کلاوسون کابین را مرکب از دو واژه چینی
 کاء، کیا، چیا (= Chia ~ Ka) = دختر
 (به‌شهر) دادن و پن (= Pen) = سرمایه و
 دلارایی، دخیل در زبان ترکی می‌داند، که به
 ظاهر از راه زبان ترکی به فارسی راه یافته
 است. به گمان بنده اشتقاق فرضی کلاوسون
 نادرست و واژه کابین ایرانی است و شاید در
 دوران اسلامی تنها در زبان (ایرانی)

خوارزمی بازمانده بوده است و از آن زبان به فارسی و ترکی درآمده و از راه ترکی به زبان مغولی راه یافته است.

(Mackenzie: Pahlavi Dictionary ' D3 - 579

' Clauson: Dictionary)

(D1 - 425 ' Less.)

کبتاؤل: ص ۶۸ س ۲۴

«م» (Kebtā-ül ~ Kebtā-ül)

در نوشته‌های فارسی به صورت: کبتول، کابتول نیز آمده است.

کبتاؤل از مادهٔ کبته (= Kebtā-) = خوابیدن، آسودن، استراحت کردن + گول، اول (= -Ül-Gül) = پساوند فاعلی در زبان مغولی به معنای نگهبان شب، پاسدار شب، جاندار شبانه‌خان (Nocturnal BodyGuard). این واژه را برای نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار برده است.

(D1 - 456 ' Less - Sup. ' Less.)

کاکول ← کاکل

کاوین ← کابین

کاکاؤر: ص ۱۱۵ س ۱۸

«م» (Kökür ~ Kökür,ür =)

کوکاؤر در زبان مغولی به معنای خیک یا مشک است که قمیز را در آن نگه می‌داشته‌اند.

(D1 - 451)

کاکل: ص ۳۳۲ س ۱۷

«م؟» (Kegül ~ Kököl =)

کاکل در زبان مغولی به معنای موی بلند، گیسو، موی پیشانی اسب، سینهٔ پرندگان و یال و دم اسب است و این واژه در متون مغولی «تاریخ سزی مغول» «سدهٔ سیزدهم میلادی» و «آلتان توپچی» (سدهٔ هفدهم میلادی) به کار رفته است با اینهمه وجه اشتقاق آن در زبان مغولی معلوم نیست، و نیز به قطع و یقین دانسته نیست که این واژه از مغولی به فارسی درآمده است یا از یکی از

کچاؤو: ص ۱۳۴ س ۱

«م» (Kcçā,ū =)

کچاؤو در زبان مغولی به معنای: خشن، سخت و عبوس است.

(Less. ' D1 - 462)

کرایت ← تعلیقات ص ۲۰۴۷

کرموجین ← تعلیقات ص ۲۰۷۲

فناعلی ترکی «چی» (=Çi-) بر کشیک
اصطلاح کشیکچی به معنای کشیکتو ساخته
شده است.

(D3 - 595 ' D1 - 467 ' Clauson:
Dictionary 'Less.)

کزیکتان ← کزیک

کزیکتو ← کزیک

کشکتو: ص ۱۶۰ س ۱۹

(Kešiktū =) «م» → «ت»

کشیک مغولی شده کزیک ترکی است که
پیشتر گزارش آن گذشت به معنای: نگاهبانی
و پاسداری + تو (=Tu-) در زبان مغولی
پساوند نسبت و دارندگی و کشیکتو به
معنای وابسته تشکیلات کشیک یا نگاهبان
و پاسدار است.

کشیک: ص ۹۷ س ۱۹

(Kešik ~ Kešig =) «م» → «ت»

کشیک مغولی شده واژه کزیک ترکی است
که گزارش آن پیشتر آمد. و به معنای: نوبت
و پاسداری است.

کلر ← تعلیقات ص ۲۱۷۰

کریاس: ص ۲۸۲ س ۱۰

(Kiryas ~ Kiriya =) «م»

کریاس جمع کیریا (=Kiriya) و در لغت به
معنای: جای فرود آمدن از اسب یا جای زین
برگرفتن از اسب و در اصطلاح به معنای
محل نگهداری زین افزار است. این واژه در
تاریخ سوزی مغول به صورت کیرو إسه
(Kirū,ese=) آمده است.

(Cleaves: Sic. Hist.'Ligeti: MNT'D1-466)

کزیک: ص ۸۹ س ۲۰

(Kezig ~ Kezik =) «ت»

کزیک از ماده کز (=Kez) = گشت زدن،
پیمودن، طی کردن، سفر کردن، راه رفتن +
پساوند نام ساز ایگ (=Ig-) به معنای:
گشت، نوبت، بیماری نوبه‌ای (گاه گیر)، تب،
یرقان، نوبت در کار، سیر و گردش، پاس،
حراست است. این واژه به زبان مغولی
درآمده و مغولی شده آن کسپگ (=Kesig)
← کشیک (=Kešik) است و کشیک مغولی
با گسترش معنایی کمتر از کزیک و تنها به
معنای: گشت زدن، نوبت و پاسداری به
نوبت است و از آن کشیکتو (=Kešiktū) به
معنای: جاندار، نوبتی ساخته شده که جمع
آن کشیکتان (=Kešikten) است. از کزیک
نیز کزیکتو و کزیکتان به همان مفاهیم
ساخته شده است. بعدها با افزودن پساوند

است که (به خانواده) وارد شده است و در اصطلاح به معنای: عروس (زن پسر کسی یا زن برادر کوچکتر کسی) است و بیشتر در خطاب از سوی برادر بزرگ یا پدر شوهر نسبت به عروس به کار می‌رود، اما گاه به معنای عروس (در مقابل داماد) نیز کاربرد داشته است.

(D3 - 666 ' Clauson: Dictionary)

کنگاج: ص ۶۹ س ۲۰

(Kengāṣ ~ Kengāṣ = «ت»)

در نوشته‌های فارسی به صورت کینکاج، کنکاش، کنکاج نیز آمده است.

کنگاج در زبان ترکی از ماده کسنگا (Kenge ~ Kengā = سخن گفتن، قرار گذاشتن، کنار آمدن، سگالیدن + پساوند نام ساز «ش» (š- در ترکی، اما در فارسی همواره «چ» آمده است) به معنای: قرار، سازش، توافق، سگالش، مشورت، تبانی، مواضعه، نهادن (بیهقی ص ۲۲)، نهاد (بیهقی ص ۹۳)

است. واژه کنگاج دیری است به زبان فارسی دری راه یافته است، کهن‌ترین نوشته فارسی که واژه کنگاج در آن به کار رفته و نگارنده دیده است «سفرنامه ناصر خسرو» است. «هر کار که باشد به کنکاج (درست: کنگاج) یکدیگر می‌سازند».

(D3 - 613 ' Clauson: Dictionary)

ناصر خسرو، سفرنامه ص ۱۴۸).

کلمچی: ص ۶۸۷ س ۱۹

(Kellā(mā)či = «م»)

واژه کلمچی از ماده مغولی کله (= Kellā = کله (= Kellāllā = سخن گفتن، گفتن، بیان کردن، ادا کردن کلمه‌ها و اظهار داشتن + شناسه مه (= -Mā) + پساوند فاعلی چی (= -Či) به معنای: گرداننده، مترجم و ترجمان است. کلمچی بدین معنا تنها در تاریخ سزی به کار رفته و در فرهنگهای مغولی موجود نیست و در آنها به جای آن واژه «کلمورچی» (Kelemürči = آمده است. (D1 - 471 ' Less.)

کلنگ: ص ۱۷۲ س ۳

(Kilung = «م»)

کیلنگ در زبان مغولی از ماده کیلوی (= Kilui = چپ چپ نگاه کردن، زیرچشمی نگاه کردن به معنای: لوچ، کاژ و احوال است.

(D1 - 472 ' Less.)

کلنگتوت - تعلیقات ص ۲۰۶۶

کلین: ص ۸۰۲ س ۳

(Gālin ~ Kālin ~ Gelin ~ Kelin = «ت»)

در منابع فارسی کیلین نیز ضبط شده است. کلین از ماده ترکی کل (= Kāl = گل (= Gāl = آمدن، در لغت به معنای: کسی

کوچ: ص ۸۵ س ۵

(Köç =) «ت»

در منابع فارسی به صورت گوج و گوج نیز آمده است.

کوچ، گوج (= Goç) گوش (= Köş) در زبان ترکی به معنای: سفر کردن، نقل مکان کردن، از جایی به جایی رفتن، حرکت کردن، سیاحت کردن و سفر، سیاحت و خانواده است. و برای بازشناختن آن از کوچ (= Kuç)

به معنای: زور، نیرو، قدرت و سعی و کوشش، در این متن همزه‌ای بر روی «و» آن افزوده شده است که بدین صورت تلفظ واژه نیز به اصل ترکی نزدیکتر خواهد بود. واژه کوچ در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه یافته است و شاید برای نخستین بار در تاریخنامه طبری (ج ۲ ص ۷۳۶) و سپس سیرالملوک (ص ۱۴۶ - ۱۵۰) و راحة الصدور (ص ۴۰۲) آمده است.

(Clouston: Dictionary ' D3 - 621)

کوچ نیکو: ص ۷۳ س ۱۹

(Küç =) «ت»

در متون فارسی به صورت گوج و گوج نیز آمده است. کوچ - گوج (= Güj) در ترکی آذربایجانی - گوج (= Güç) در ترکی عثمانی - کوس (= Küş) در ترکی یاقوتی گوش (= Küş) و در زبان شرقی قدیم به معنای: زور، قدرت، توانایی، ستم، کار،

کنگرگن: ص ۱۷۷ س ۸

(Kenggerge«n» =) «م»

کنگرگه در زبان مغولی به معنای: کوس و طبل کوچک است.

(Less.)

کوپک - تعلیقات ص ۲۱۸۶

کوتالچی: ص ۴۶۱ س ۵

(Kötölçi ~ Kötölçi =) «م»

کوتل (= Kötal) در زبان مغولی به معنای: گردنه کوه، گردنه پست و راهنمای سواره است + چی (= -Çi ~ -Çin) پساوند فاعلی ترکی دخیل در مغولی به معنای: راهنما، رهبر، پیشرو، پیش‌آهنگ است و کتله‌مورین (Kötölğemorin) به معنای = اسب یدکی است و کتل در جامع و دیگر منابع فارسی پس از حمله مغول بیشتر بدین معنا آمده است.

(D1 - 458 - 159 ' Less.)

کوتل: ص ۵۸۹ س ۱۶

(Kötöl ~ Kötöl =) «م»

کوتل در زبان مغولی در اصل به معنای راهنمای سواره و در اینجا در اصطلاح به معنای: اسب یدک و جنبیت است.

(D1 - 459 ' Less.)

سعی، کوشش و جهد است و در اینجا به معنای کوشش و به خدمت برخاستن، خدمت‌های پسندیده (بی‌هقی ۱۵۷ - سیرالملوک ۱۹۱)، نیک‌کوشیدن (بی‌هقی ۲۵۹) جذی تمام (ترجمه یعنی ۵۲) است.

کورگان: ص ۷۴ س ۸ (Kürgan = «م» (D3 - 625 ' Clauson: Dictionary)

کور ← گور کورگان ~ کورگن در زبان مغولی به معنای:

داماد «شوهر دختر یا خواهر کسی» و داماد

در برابر عروس (در زبان مغولی کُؤکن =

Keükän) است و در دوره فرمانروایی

خاندان چینگیزی در اصطلاح به معنای

داماد آن خاندان بوده است و داماد آنان

کورگان لقب داشته و نامیده می‌شده است.

در زبان فارسی برای نخستین بار این واژه را

جوینی به کار برده است.

(D1 - 475 ' Less، جوینی: جهانگشاج ۱

ص ۱۲۷)

کورابسی: ص ۱۵۱۹ س ۱۸

(KVR'BSY = «؟»)

کورابسی به ظاهر افزاری بوده است برای

رام‌کردن جانوران اما دانسته نیست که به چه

زبان و به چه معنایی است.

کوران ← کورن

کورگا: ص ۶۴۲ س ۱۶

(Kögürgä ~ Kögärgä ~ Köhürgä ~

Körgä = «ت» → «م»)

واژه کورگا در جامع‌التواریخ و دیگر منابع

فارسی به صورت: کهورگه، کهورگا، کورگه،

کبورگه، کهورگای، کورگای، کهرگاه نیز ضبط

شده است.

کورگا در زبان مغولی به معنای: کوس بزرگ،

دهل و طبل بزرگ است. در دوره متأخر به

معنای دم آهنگری نیز به کار رفته، اما در

همه جای جامع‌التواریخ تنها به معنای

کورن: ص ۱۱۳ س ۹

(Gürigän ~ Güri'än ~ Kürän = «م»)

مغولان هنگام کوچ از گردونهایی سود

می‌جستند که بر روی هر یک چادری از نم

کشیده شده بود و هنگام ایستادن برای

(-Ön-) به معنای: پدیدار شدن، مرئی شدن، آشکار شدن است.
 کوزون + پساوند نام ساز گو (=Gü-) یعنی آلت یا افزاری که چیزی در آن: مرئی، پدیدار و آشکار می‌گردد و در اصطلاح یعنی: آینه و آینه فارسی نیز از ریشه دی (=Di) به معنای دیدن مشتق است.
 (Clauson: Dictionary 637 - D3 ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۷۴، پانویس شادروان دکتر معین).

کوشلوک: ص ۳۶۵ س ۱۱

(= Küçlū ~ Küstūg ~ Küstük) «ت»
 کوش شکل دیگری از کوچ (=Kūç) است در برخی از زبانهای ترکی و = زور، نیرو، قدرت و توانایی است + لوک ~ لوگ ~ لو (= Lūg ~ Lūk ~ Lū) پساوند دارندگی و نسبت به معنای زورمند، نیرومند و قدرتمند است.
 (Clauson: Dictionary)

کوک تمغا: ص ۷۰ س ۱۵

(= Gök... ~ Köktamṭa) «ت»
 کوک، گوک (در زبانهای متأخر ترکی گوگ، گوی) در اصل به معنای آسمان است و بعد رنگ آبی و درست تر «کبود» و گاه: سبز. واژه کوک در زبان مغولی دخیل شده و به صورت کوکو و کوکه (=Kökā ~ Kökō)

آسایش یا شب‌گذرانی این گردون‌ها را دایره‌وار کنار هم می‌چیدند و از آن دیواره‌ای می‌ساختند. درون این دیواره به مثابه آغل یا حیاطی بود که تنها یک راه داشت و بر آن راه نگرهبانی می‌گماشتند و بدینگونه اسبان و گوسفندان و دیگر داراییهایشان از دست دزدان و راهزنان مصون می‌ماند و این دایره و مجموعه گردونها را کوزن ~ گوربین (=Gureyen) و... می‌نامیدند.

(Less. D1 - 477 ' Vladimirtsov: Moğolların İçtimai Teşkilatı, 561)

کورنگ: ص ۱۷۵ س ۱۱

(= Kūrān ~ Kūreng) «م»
 در منابع فارسی به صورت: کران، کرنگ، کرن، کرند، کروان نیز ضبط شده است.
 کورنگ در زبان مغولی به معنای: قهوه‌ای تیره، خرمایی، بنفش تیره است و بیشتر برای توصیف رنگ اسب به کار می‌رود.
 (D1 - 462 ' Less.)

کوزکو: ص ۳۰۰ س ۲۵

(= Kōzngū → Gūzgū ~ Kūzgū) «ت»
 کوزکون یا درست‌تر کوزگو که شکل کهن‌تر آن کوزنگو (=Kōzngū) است از ماده: کوزون (=Kōzūn) و کوزون مشتق است از کوز (=Kōz-) که شکل بسیار کهن فعل کور (=Kōr) است = دیدن + شناسه اون

درآمده است.

تمغا در اینجا به معنای مهر است و کولکداش ← کولکلتاش
کوک تمغا یعنی مهر کبود یا آبی.

(D3 - 640 ' Clauson: Dictionary)

کولس: ص ۵۹۱ س ۲

(?) «؟»

این واژه در منابع یافت نشد. کولش
(Külüş) در زبان ترکی آذری به معنای
ساقه گندم و جو و گاه خرد نشده است که
گمان می‌رود ریشه فارسی و ایرانی داشته
باشد زیرا در گویش گیلکی نیز کولوش
به همین معنا وجود دارد.

کوکچه ← تعلیقات ص ۲۳۴۷

کوکسانی ← تعلیقات ص ۲۰۹۸

کولکلتاش: ص ۱۰۴ س ۸

(Kökül... ~ Kökältaš) «م + ت»

در منابع فارسی به صورت: کولکداش و
کوکالتاش نیز آمده است.

کولکلتاش از واژه کوکل مغولی = سینه،
پستان + تاش (= -Taš) پساوند اشتراک ترکی
به معنای: همشیره (در معنای کهن نه معاصر
آن)، برادر رضاعی. آنچه در متن جامع آمده
است به همین معنا است. اما گمان می‌رود
که واژه کوکل ~ کوکول (= Kökül ~ Kökül) مغولی
دیگرشده واژه دخیل ترکی کونگول
(Köngül) باشد. کونگول در زبان مغولی
در اصل به معنای مغز و مرکز اندیشه آدمی
است اما گمان چنان بوده که این مرکز در دل و
سینه قرار دارد از آن‌رو دل و سینه نیز
کونگول نامیده شد. از این واژه نیز
کونگولداش (= Köngüldäš) ساخته شده و
به معنای دوست و همفکر است.

(D1 - 481 ' Clauson: Dictionary)

کولوک: ص ۹۲ س ۱۱

(Kölük) «ت»

کولوک از واژه ترکی (= Kü) = شهرت، نام،
اعتبار است. [مرادف دیگر کو در زبان ترکی
چاو (= Çav) است که ترکی شده واژه دخیل
چینی هاؤ (= Hao) و غاؤ (= Tau) در چینی
میانه است و این یک به زبان فارسی راه
یافته و به صورت چو (= Ço) به عنوان مثال
در اصطلاح «چو انداختن» به کار می‌رود] +
پساوند لوک (= -Lük) به معنای: نامور،
نامی، مشهور و در اصطلاح به معنای:
دلاور، پهلوان، یل (در باره آدمی) و تیزتگ
(در باره اسب) است. هر دو واژه کو و
کولوک در زبان ترکی کاربرد کهن داشته و در
سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده است. کولوک به
زبان مغولی راه یافته و به صورت کولوک

کون ینگلامیشی : ص ۹۹۰ س ۲۲ (Köldüg ~ Külüg =) درآمد و در آن زبان

تنها به معنای اسب نیرومند و تیزنگ به کار رفته است. (Less. 'Orkun: Ety' D3 - 653 ' Clauson: Dictionary)

در جامع التواریخ و نوشته‌های دیگر فارسی به صورت: کونینکلامیشی، کونیاکلامیشی، کونیکلامیشی، کون ینکالامیشی نیز ضبط شده است.

کوماچ : ص ۱۲۰۶ س ۱۲ (Kömäç =) «ت»

کون ینگلامیشی مرکب است از: کون (Gün ~ Kün =) روز، در برابر شب و هر

شبانه‌روز + ینگ (Yangi) = نو، تازه + لا

(-La =) = شناسه فعل ساز + میش (Miç =)

شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی،

به معنای: روز نو کردن، نوروز کردن، عید

کردن و آغاز سال نو را جشن گرفتن است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 657)

کِهَرَه : ص ۵۶۶ س ۱۷ (Kegärä ~ Kehärä =) «م»

کهره در زبان مغولی به معنای: بیابان،

دشت، جلگه، میدان، سرزمین ویران، جای

متروک و غیرمسکون است.

(Less.)

کهرین ← تعلیقات ص ۲۱۱۲

کهورگا ← کورگا

کهورگای ← کورگای

کؤن : ص ۱۱۳ س ۲۰ (Köün ~ Keün =) «م»

کؤن در زبان مغولی به معنای پسر است اما

در دوره خاندان چینگیزخان در اصطلاح

به معنای شاهزاده نیز به کار می‌رفت.

(Popp: Hp'ags-pa' D1 - 455)

کهورگه ← کورگا

(Temir: Gizli: 122 ' Cleaves: Sic. Hist, 127

' Liget: MNT, 157 ' Less.)

کیبر (تیر): ص ۱۹۳ س ۲۴

(Keyibūr ~ Keyibur ~ Keibur) «م»

کیبر نام تیری است برای دورزنی. وجه اشتقاق این واژه دانسته نیست اما در زبان مغولی کاربرد کهن دارد و در تاریخ سزی آمده است. «هنگامی که سپاهیان چینگگیزخان و تاپانگ‌خان برای واپسین نبرد در برابر یکدیگر قرار گرفتند جاموقه ساچان، جوچی قسار، برادر چینگگیزخان را اینگونه توصیف کرد:

مادر هوآلون یکی از پسران را با گوشت آدمی پرورده است.

بالای او سه گز است،

و هر روز گاو نری سه ساله را می‌خورد.

زهری سه لایه بر تن می‌کند و بر گردونی که سه گاو نر آن را می‌کشد سوار می‌شود.

اگر آدمیی را با جنگ‌افزارش بیو بار،

بر گلویش آزاری نمی‌رسد و خود

سیر نمی‌گردد.

اگر با شتاب تیر «آنگقوهای خود را پرتاب کند،

در فرا سوی کوهستان،

ده بیست تن را یکباره می‌کشد،

و هنگام نبرد، گروهی از دشمنان را

در آنسوی کوهستان با تیر «کیببور»

به دیار عدم می‌فرستد.

کیتو ← تعلیقات ص ۲۲۶۲

کیتوغه: ص ۹۹ س ۱۸

(Qutuṭa ~ Qutaṭa ~ Kituṭa) «م»

کیتوغه ~ قوتاغه ~ قوتوغه در زبان مغولی به معنای چاقو و کارد کوچک است.

(D1 - 349 ' Less.)

کیچامیشی: ص ۷۰ س ۴

(Kiçılmişi) «م + ت + ف»

کیچامیشی از مادهٔ کیچا (= Kiçıl) در زبان مغولی = کوشیدن، سعی کردن، جهد کردن

+ میش (= Miš-) شناسهٔ فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی، به معنای:

سعی، کوشش و جهد است، در جامع-التواریخ بیشتر به جای آن واژه ترکی کوچ (= Küç) دادن به همان معنا، به کار رفته است.

(D1 - 487 ' Less.)

کیدیشی: ص ۳۹۳ س ۸

کیدیشی مصحف کیدوآچی ~ کیدوآچی (= Kiduṭaşi ~ Kidu, aşi) است و

کیدوآچی در زبان مغولی از مادهٔ کیدو (= Kidu-) بریدن، کشتن، خونریزی کردن،

فرستاد). شادروان دکتر معین در پانویس برهان قاطع بیتی از انوری شاعر سده ششم ه. ق به عنوان شاهد واژه کیش آورده است: آسمان گر سلاح بر بندد

تیر تدبیر تو نهد در کیش

واژه کیش در «تاریخ بیهقی» و «سیرالملوک» خواجه نظام الملک نیز آمده و محمد بن هندوشاه در صحاح الفرس بیتی از پدر خویش به عنوان شاهد «کیش» نقل کرده است:

همچنان تیر غمت را سپر از سینه ماست

گر چه تیر دگرت در همه کیش نماند
(Bailey: Opera Minora, Vol2, 216 ' D3 - 663, Clauson: Dictionary ' 663-597, گردیزی: زین الاخبار ص ۴۰۹، خواجه نظام الملک: سیرالملوک ص ۱۴۱، محمد بن هندوشاه: صحاح الفرس ص ۱۵۶، ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳ ص ۱۷۵۵).

کینگاج - کنگاج

کینگامیشی: ص ۵۸۸ س ۱۷

(Kengāmiši) «ت»

کینگامیشی از ماده ترکی کنگا (Kengā-) ترکی = مشورت کردن با یکدیگر، سگالیدن، رای زدن و سازش کردن + شناسه میش + «ی» مصدری فارسی به معنای: مشاوره،

ویران کردن به معنای: آدمکش، قاتل و خونریز است. ابوگان (= Ebūgan) نیز به معنای: پیرمرد است و کیدیشی ابوگان یعنی: پیرمرد خونریز، پیرمرد آدمکش.

(D1 - 487 ' Less.)

کیش: ص ۳۷۰ س ۱۳

(Kēš) «ت»

کیش در زبان ترکی به معنای تیردان و ترکش است. این واژه از دیرباز به زبانهای ایرانی و فارسی راه یافته است. در یک متن ختنی (که یک زبان ایرانی بوده است) سده نهم یا دهم میلادی (سوم یا چهارم ه. ق) ۱۹ سطر نوشته ترکی و از پی آن واژه نامه ای از ترکی به ختنی آمده است، واژه کیش به صورت کشه (= Kāš ~ Kāš) در این واژه نامه نقل و معادل ختنی آن هولایه (= Hulāihā) به دست داده شده است و به نظر بیلی هولایه نیز (که اصل آن ممکن است خولغ = Xulit' ~ Xulit باشد) واژه ای بیگانه و غیر ختنی است. این واژه در زبان فارسی دری نیز از روزگار کهن به کار رفته است.

فرخ سیستانی (متوفای ۴۲۹ ه. ق) به نوشته دورفر آن را دستکم دو بار در شعر خویش آورده است. گردیزی نوشته است: (قدر خان فرمانروای ترکستان) از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کم و کیش به زر (برای محمود غزنوی

سازش، رابزنی و مطابقت است. معنای پلنگ نر کوچک است و چینه

(D3 - 670 ' Clauson: Dictionary)

(Çinu-a=) به معنای گرگ است و گندوچینه

یعنی گرگ نر. چینس = چینه (Çinua=)

گرگ + سس (-S) = نشانه جمع در زبان

مغولی، یعنی: گرگان. (Less.)

گتوسون: ص ۹۲۵ س ۸

(Getūsūn) «م»

واژه گتوسون یا گتسون (= Getūsūn) از ماده

گته (= Getā-) = دزدانه سسوی شکار

خرامیدن، مواظبت کردن، پاییدن، انتظار

کشیدن، جاسوسی کردن، به معنای:

جاسوس، گزمه، پاسدار شهری، مأمور

انضباط و مأمور شحنه است.

(D1 - 488 ' Less.)

گور: ص ۱۶۷ س ۳

(Gūr ~ Kūr) «ت»

کور ~ گور در زبان ترکی به معنای: دلاور،

شجاع، جسور و گستاخ بوده است اما بعدها

به معنای: رادمرد، جوانمرد، شکست‌ناپذیر،

انبوه (برای: جنگل، ریش، کشتزار)، افزودن،

فراوان، پربرکت نیز به کار رفته است.

گجیگه: ص ۱۷۱ س ۱۸

(Gejigā) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: گجیگا،

گجگا، گجیگه، گجیگه و گجگه نیز ضبط

شده است.

واژه کور (شاید برای نخستین بار) به عنوان

لقب پادشاه قراختای در تاریخ بخارای ترشخی

آمده است. اما راوندی همورا خان خانان و

الخان خوانده است.

(D3 - 633 ' Clauson: Dictionary) ترشخی:

تاریخ بخارا ص ۳۰، راوندی: راحة الصدور

ص ۱۷۲ - ۱۷۴).

گجیگه در زبان مغولی به معنای: پس‌گردن،

قفا، گیسو (که به پشت افکنده می‌شود) و

موی سر آدمی است و در اصطلاح به

معنای: پشتیبان، مایه‌دار و نیروی پشتیبانی

است.

گوران ~ کورن

گوزگو ~ کوزگو

(D1 - 491 ' Less.)

گون: ص ۹۰۵ س ۵

(Gūn) «ج»

واژه «گون» (= Gūn) به نظر دورفر در زبان

گندوچینه: ص ۱۹۲ س ۱۴

(Gendū«n» Çinu-a=) «م»

گندو به معنای: نر جانوران گوشتخوار و به

چینی به معنای شهرستان. لاد: ص ۴۴۷ س ۸

(Lad =) Fecture = Unterpräfecture = آلمانی

لاد که معرب آن لاد است نوعی دیبای نازک و لطیف بافت چین است. شاید واژه لادنیز چینی باشد. لاد در فارسی کاربرد کهن دارد. عمده است.

(Boyle: Successors, p: 278 * D4 - 11)

ناصر خسرو آن را در بیت زیر به کار برده است.

پند مده‌شان که پند ضایع گردد گویانگ: ص ۶۶ س ۲۲

خار نباشد کسی بزیز خزولاد

Guowang → مغولی Guiong ' Guyang (=)

(ابن‌خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳، تاج‌الاسامی).

چینی) «ج»

در جامع گوینک نیز آمده است.

واژه گواوانگ (Guowang) چینی که در

زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن

گوی‌انگ (Guiong) است، در اصل چینی به

معنای حاکم ولایت، فرمانروا و با واژه

سلطان عربی در سده‌های نخستین اسلامی

هم‌معنا است.

لبتاساغوت: ص ۱۰۲۶ س ۴

(Labta - SaTut =) «م»

لبتاساغوت مرکب است از لب‌تا (Labta=)

شاید واژه دخیل از تبتی یا سانسکریت در

مغولی) = کاملاً، درست و کامل + ساغوت

از ماده ساغو (= SaTu) = نشستن، اقامت

گزیدن، منزل کردن، زندگی کردن به معنای

اقامتگاه درست و اقامتگاه کامل است.

(D1 - 490)

گینگ ← تعلیقات ص ۲۲۲۴

گینگ: ص ۹۰۵ س ۴

(Ging =) «ج»

واژه گینگ = گینگ چینی و یا به قول بویل

(چینگ = Çing) چینی به معنای پایتخت

است.

لنجون: ص ۹۰۷ س ۳

(Langzung ~ Lanjun =) «ج»

لنجون مغولی شده واژه چینی لنگ‌زونگ

(Lang Zung=) است. لنجون نام شغل طبقه

(Boyle: Successors, 277 * D4 - 11)

- پنجم از رسته دوم مأموران اداری کشور چین
لیشه : ص ۹۰۷ س ۲۱
(Liša =) «چ»
لیشه گمان می‌رود دیگرشده واژه چینی
(D1 - 492) لی شو (Li - Šeu =) باشد به معنای سازمان
(دیوان) اداره مأموران غیرنظامی و یا
سازمان برپا داشتن آیینها و مراسم
(مذهبی؟).
(D3 - 19 ' Boyle: Successors, 280)
- لنگ قیش : ص ۹۵۸ س ۱۸
(Ling - Qiš ~ Leng - Qiš?) «چ»
واژه لنگ‌قیش دخیل از زبان چینی است به
معنای: راهبان، مأمور انتظام روستاها و
غیره، اما اصل چینی آن به درستی دانسته
نیست. دورفر تنها فرضیه‌های بلوشه را
تکرار کرده است.
- لیوشیونگ، طایقان‌ینگ : ص ۴۵۶ س ۳
(TaiTanyang , Liušiwang =) «چ»
معنای این دو اصطلاح به ظاهر چینی
دانسته نیست. اما ونگ پایانی نخستین
(Wang =) به معنای: حاکم، فرمانروا و
شاهزاده و شاید ینگ پایانی دومین
مصحف آن است.
- ماتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۴
(Boyle: Successors, p: 280 ' D4 - 17)
- ماتو : ص ۹۰۵ س ۱۱
(Matou ~ Ma-tou =) «چ»
واژه ماتو در زبان چینی به معنای: بارانداز،
اسکله و بندر است.
- لوی : ص ۳۶۳ س ۳
(Lung → Lui ~ Lu =) «چ»
لونگ و در چینی کهن لُو (= Luu) به معنای
اژدها است.
- لوویل (= مغولی: لوجیل) سال پنجم از
سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
(Mal =) «م»
مال در زبان مغولی به معنای: چهارپای

اهلی و گلۀ اسب و گاو و گوسفند و غیره (مجمعل‌التواریخ)، حکم‌انداز (جامع) و
تیرانداز ماهر به کار رفته است. (Less.)

(Poppe: Hp'ags-pa ' Less. D1 - 496)

ماؤقرقان: ص ۵۲۰ س ۱۴

مرگیت ← تعلیقات ص ۲۰۶۴ «م» (Ma,u Qorqan ~ Ma,u QorTa«n»=)

ماؤ ~ ماؤی ~ ماغو ~ ماغوی

مزیم: ص ۹۰۵ س ۱۰ در (MaTui ~ MaTu ~ Ma,ui ~ Ma,u=)

زبان مغولی به معنای: بد، شیطانی، «ج» (Mazim =)

مزیم دیگرشده واژه چینی موهسین (Mo-hsien=) و موهسین مصحف واژه
هسین مو (=Msien-mo) و به معنای:
جاده‌های منتهی به کشتزارها و کشتزارهای
وسیع است. دلسوزی) است.

قرقان ~ قرغان در آن زبان به معنای: دژ،
قلعه، دژ نظامی، پناهگاه و حصار است و
ماؤقرقان یعنی: دژ بد و دژ شوم.

(Less. ' D1 - 495)

مساس: ص ۱۱۰۷ س ۱۷

«م» (Mesäs =)

مچلگا ← موچلگا

مساس یا درست‌تر مسس در زبان مغولی
جمع مسا ~ مسه (= Mesäl) است و مسه
در آن زبان به معنای: هرگونه جنگ‌افزار
لبه‌تیز، شمشیر، خنجر و کارد است و در
روزگار معاصر به معنای ابزارهای تیز
جراحی نیز به کار می‌رود.

(D1 - 499 ' Less.)

مدغه: ص ۹۹ س ۱۹

«م» (MadaTa =)

مدغه در زبان مغولی به معنای: خنجر و
شمشیر کوتاه است. (D1 - 496 ' Less.)

مرگان: ص ۹۵ س ۷

«م» (Mergän =)

مرگان در زبان مغولی در اصل به معنای:
شایسته، لایق، ماهر و زیرک است سپس به
معنای: حکیم، دانا، عاقل و راست‌انداز
مساسچی: ص ۱۴۹۱ س ۱۰ «م» (Mesäsçi =)
مسه (=Mcsäl) = کارد، شمشیر + س (=s-)

نشانهٔ جمع در زبان مغولی + چی (= -či) مقدمهٔ سپاه، پیش‌آهنگ و پیشرو سپاه
پساوند فاعلی در زبان ترکی به معنای: است.

(D1 - 503 ' Less.)

شمشیرگر و کاردگر است.

در زبان مغولی مسچی (= Mesçi) نیز بدین
معنی به کار می‌رود. (Less.)

منگگو ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

مغول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

موچلگا: ص ۸۰۶ س ۹

(Möçälgä = «م»)

واژهٔ موچلگا در زبان مغولی به معنای:

صورت مجلس، مقاوله، عهدنامه، نوشته،

تعهد، سند است از مادهٔ موچه (= Möçä) به

معنای آزمایش کردن، امتحان کردن،

بازپرسی کردن، پرسش کردن.

(D1 - 502 ' Less.)

منقلای ← منگقله

منقله ← منگقله

منقور: ص ۳۷۰ س ۱۶

(MunTur ~ Munqur = «م»)

منقور به معنای: پیاله و جام است. این واژه

به احتمال زیاد بیگانه است اما در زبانهای

ترکی و مغولی نیز نیامده است و دانسته

نیست که به چه زبانی است؟

(D4 - 28)

موران: ص ۷۶ س ۱۷

(Mören ~ Mörän = «م»)

موران در زبان مغولی به معنای رودخانهٔ

بزرگ و دریاچه است.

(D1 - 506 ' Less.)

منگقله: ص ۱۷۱ س ۱۸

(Mangnai ~ Manglai = «م»)

در منابع فارسی به صورت: منگقلی،

منغلی، منقله، منقله، منقلای، منگقلای،

منگلای، منقلای نیز آمده است.

واژهٔ منگلای در زبان مغولی به معنای:

پیشانی، سر، رئیس، سردار، فرمانده، رهبر و

در اصطلاح به معنای: طلیعهٔ سپاه، طلایه،

مورین: ص ۱۳۵

(Mori«n» ~ Morin = «م»)

مورین که در نوشته‌های فارسی به صورت

موی و موری نیز آمده است در زبان مغولی

به معنای اسب است.

(D1 - 507 ' Less.)

مونگتو: ص ۱۵۰ س ۱۷

«م» (Mönggätü =) «ت»

از مونگه (= Mönggä) مغولی شده واژه ترکی
 منگ ~ بنگ (= Bäng ~ Mäng) = خال،
 خال روی آدمی است. (زیرا A, Ä = ترکی =
 O, Ö مغولی و نیز در زبان مغولی بر صامت
 پایانی لغات دخیل ترکی مصوتی افزوده
 می شود.) + تو (= Tü -) پسوند دارندگی و
 نسبت. و مونگتو به معنای خالدار است.

(D1 - 511 * Clauson; Dictionary)

موغای: ص ۳۶۴ س ۴

«م» (Moṭai =)

موغای در زبان مغولی به معنای مار است و
 موغای جیل (= Moṭai Jil) ششمین سال
 دوره دوازده حیوانی سالهای ترکی / مغولی
 است.

(Less.)

موقای ← موغای

موینق: ص ۱۰۲۳ س ۳

«ت» (Moynaq ~ Moynoq =)

موینوق ~ مویناق مصغر واژه مویین
 (= Moyn) = دیگر شده بویین (= Boyin) =
 گردن، به معنای گردنه، گذرگاه، گذرگاه
 کوهستانی است. ساختار دستوری موینوق
 ~ بوینوق ~ بویناق ترکی همانند گردنه
 (= گردنگ) فارسی است.

(Clauson; Dictionary)

نارین: ص ۱۵۵ س ۴

«م» (Narin =)

نارین در زبان مغولی به معنای: لطیف،
 ظریف، نازک، باریک، پاکیزه، ریز، خوب،
 گزین و ممتاز است و در اصطلاح به معنای
 خاص و ویژه و خسیس و آزمند نیز به کار
 می رود و در جامع بیشتر به معنای ویژه و

موقتقامیشی: ص ۳۶۳ س ۱۹

«م» (Moqutqamiši =)

موقتقامیشی: مرکب است از موقتقا
 (= Moqutqa) = گند کردن، ضعیف کردن
 توان کسی را گرفتن + مییش (= Miš-) به
 معنای: از کار انداختن، ناتوان کردن و در
 اصطلاح: نابود و معدوم کردن است. این
 واژه به صورت موقتقا در فرهنگها نیامده
 اما در تاریخ سری مغول چندین بار به کار رفته
 است و همه جا به معنای نابود کردن است.
 بنابر این موقتقامیشی یعنی نابودی.

(Less. * D1 - 509)

مونککای ← تعلیقات ص ۲۰۹۳

مونگ اول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

خاصه و گزین به کار رفته است. «Taṭay است» و خویشاوندان مادری

است. نساچوآبو (Naṭaṣu Abu) یعنی (D1 - 513 ' Less.)

پدر بزرگ مادری و نساچوآقا یعنی دایی

بزرگ و نساچو برگن (= Bergen) یعنی

زندایی و نساچو اگاچی (= eḡāṣi) یعنی

خاله و...

ناؤور ← ناؤور

ناؤور: ض ۴۰ س

(D1 - 516 ' Less.)

«م» (Nur ~ Naṭur ~ Na,ur =)

ناؤور در زبان مغولی به معنای دریا، دریاچه

است.

نماری: ص ۱۴۲۷ س ۲۵

«م» (Nemāri =)

(D1 - 515 ' Less.)

نماری در زبان مغولی از مادهٔ نمه

(Nemā =) افزودن، ضمیمه کردن به

معنای اضافی، زیادی و ضمیمه است و در

اصطلاح به مالیاتی اطلاق می‌شد که مزید بر

مالیات معمول و مقرّر از مردم دریافت

می‌گردید.

(Less. ' D1 - 518)

نایمان ← تعلیقات ص ۲۰۴۳

نُغوله: ص ۵۰۳ س ۳

«م» (Nuṭulla ~ Nuṭul,a =)

نغوله ~ نغولغا (= Nuṭulṭa) در زبان

مغولی از مادهٔ نغول (- Nuṭul ~ Nuṭul-)

خم کردن، پیچ و تاب دادن، جابجا کردن،

برگشت کردن، انحراف یافتن به معنای: خم،

چین، شکن و تا و در اصطلاح به معنای

کاکلی است که مغولان از موی سر خویش

می‌تابیده و به پس سرها می‌کرده‌اند.

(D1 - 516 ' Less.)

نوقای: ص ۱۳۶ س ۱۳

«م» (Noqai =)

نوقای در زبان مغولی به معنای سنگ است و

سال سنگ یازدهمین سال در تقویم دوازده

حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 520 ' Less.)

نقاچو: ص ۷۴ س ۵

«م» (Naṭaṣu =)

نقاچو در زبان مغولی به معنای دایی (که آن

نیز واژه‌ای ترکی و شکل کهنتر آن تغای

نوکاتو ← تعلیقات ص ۲۲۶۸

نوکار ← نوکر

نوکهچمیشی : ص ۳۹۲ س ۸

(= Nöküçamişi ~ Nöküçamişi) «م»

نوکهچه مانند نوکر از ماده: نوکو (= Nökü) = وصله کردن، اتصال دادن، جانشین کردن، مشتق است و معنای: دوستی برقرار کردن، صمیم شدن و یکدل شدن دارد. نوکهچه + پساوند میش (= -Miš-) + «ی» مصدری فارسی به معنای: سازگاری، دوستی، همدلی، صمیمیت است. این واژه بهمین معنا در گزارش پیام چینگزخان به آلتان و قوچر در «تاریخ سزی» نیز آمده است و نشانه وحدت منبع اصلی هر دو متن فارسی و مغولی است.

(Ligeti : MNT ' D1 - 521 ' Less.)

نویان : ص ۶۷ س ۲۴

(= Noyan) «م»

در زبان فارسی به صورت نوین، نوین نیز ضبط شده است. نویان در زبان مغولی به معنای حاکم، فرمانده، امیر، خداوند (نه باریتعالی)، شاهزاده، ارباب، رئیس، نجیب‌زاده، اشرافی و استاد است و در متن جامع‌التواریخ بیشتر به معنای فرمانده و امیر آمده است. واژه نویان را در زبان فارسی برای نخستین‌بار جوینی به کار برده است.

(D1 - 528 ' Poppe: Hp'ags-pa' Less.)

جوینی: جهانگشاج ۱ ص ۹۲.

نوین ← نویان

نوکر: ص ۵۱ س ۱

(= Nökür ~ Nökür ~ Nökär?) «م»

در جامع‌التواریخ به صورت نوکار نیز ضبط شده است. نوکر از ماده: نوکو (= Nökü) = وصله کردن، جانشین کردن، رفو کردن، به معنای دوست، رفیق، همدم، همسر (شوهر) وابسته و ندیم است و در فارسی معاصر معنای خدمتکار یافته است. در زبان فارسی برای نخستین‌بار جوینی آن را به کار برده است.

(D1 - 521 ' Less. ' جوینی: جهانگشاج ۲ ص ۲۴۳).

نیرؤن: ص ۱۶ س ۹

(= Niru,un ? Nirun ~ NiruTun) «م»

نیرؤن ~ نیروغون (= NiruTun) در زبان مغولی به معنای: پشت، تیره، پشت، ستون فقرات، کمر، قد و قامت، و... است و در اینجا منظور تیره پشت و مترادف با ضلَب عربی.

(D1 - 529 ' Less.)

نیکسه: ص ۴۶۱ س ۱۱

(= Niksa) «؟»

این واژه در منابع دیگر فارسی و نوشته‌های

مغولی و ترکی نیامده است. در زبان چینی نیز یافته و تثبیت نشده است، جز آنچه که مؤلف به دست داده است آگاهی دیگری در باب آن وجود ندارد.

(D4 - 40)

وانشی ← یونگشی

وثاق: ص ۷۰۱ س ۸

(Votaq) «ت؟»

واژه پیشینه‌دار (سده پنجم و ششم ه. ق) وثاق در زبان فارسی دری بیگمان دخیل است، اما به درستی دانسته نیست از چه زبانی. ترکی یا عربی بودن واژه وثاق هر دو جای درنگ و تردید است. زیرا در زبان عربی «الوثاق» بالفتح = ما یُسَدُّ به من قید او حبل ونحوه، ج: وُثُق، و وثاق بالكسر جمع وثیق است به معنای سخت و شدید و محکم و هرگز به معنای اتاق و منزل و چادر و چهاردیواری به کار نرفته و در فرهنگها ثبت نشده است. در زبان ترکی نیز چنین واژه‌ای وجود ندارد و در ترکی کهن «و» آغازین وجود نداشته و آنچه که امروزه در زبانهای ترکی جنوب غربی (چون: عثمانی، آذری) کاربرد دارد در ترکی کهن «ب» بوده است. گمان بر این است که وثاق دیگرشده یا معرب اطاق، اتاق ترکی باشد از ماده اوتا (= Ota) = جای آتش روشن کردن به معنای

سرا، خانه، اتاق و چادر. اما چنین دگرگونی آوایی و تبدیل او (O=) به وو (Vo=) در زبان ترکی هرگز وجود نداشته و نمونه دیگری از این‌گونه تحوّل در زبان ترکی بجای نمانده است و تنها نمونه مشابه واژه

به یقین ترکی دخیل در فارسی یا ترکی معرب دخیل در فارسی (هم زمان با وثاق) و شاق (Vušaq) به معنای، بچه و غلام است که اصل آن در ترکی اوشاق (Ušaq) و در روزگار کهن تر او و شاق (Uvšaq) بوده است. در این واژه ترکی به احتمال زیاد معرب او واوو (Uv- ~ U-) ترکی = وو (Vu-) معرب، اما این یک نمونه برای تثبیت چنین نظری کافی نیست، از آن گذشته «ث» وثاق نیز درنگ‌کردنی است زیرا تا آنجا که بنده می‌داند در هیچ واژه معربی «ت» ترکی (که بیگمان با «ت» عربی متفاوت و اندکی پسین‌تر از آن و متمایل به «د» بوده و بیشتر «ط» ضبط شده) اما به «ث» تبدیل نشده است. شاید زبان دیگری (به عنوان مثال سریانی) واسطه انتقال این دو واژه از ترکی به عربی و از آن به فارسی بوده باشد.

(D4 - 42 ' Clauson: Dictionary

اقرب‌الموارد ج ۲).

ونگشی ← یونگشی

هجاوور: ص ۱۲۳ س ۱۰

(HjaTur ~ Hija,ur ~ Huja,ur) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: هجاوور، هوجاور و اوچاور نیز آمده است.

هجاوور در زبان مغولی به معنای: نژاد، اصل، منشاء، نسل، ریشه، مبداء، پایه و شالوده است. اما در جامع‌التواریخ بیشتر به معنای زادبوم و زادگاه آمده است.

(Poppe: Hp'ags-pa' D1 - 535 ' Less.)

هدرکین ← تعلیقات ص ۲۰۷۹

هَرْقَنْقَر: ص ۱۲۲ س ۲۴

(Hurqongur ~ HurqongTur) ~

(Qurqongur) «م + ت»

ضبط و معنای بخش نخست این اصطلاح به درستی دانسته نیست در دو نشر برزین و ختاگوروف در مسکو و ترجمه‌های روسی آن تثبیت نشده است. دورفر همین جمله را به عنوان شاهد واژه «قنقر» آورده و به تثبیت «هر» آغازین موفق نشده است. از سویی در ترجمه متن گویا براساس ترجمه روسی آن راسه ساله (= Dreijährigen) معنا کرده اما در پی در باب آن بحث کرده و ضبط درست آن را اووه (= Uha ~ Oha) به معنای کاملاً سفید یا مایل به سفیدی، روشن؟ (= Weisslich) دانسته است. به گمان بنده بخش نخست اصطلاح «هر» دیگرشده قور

(Qur=) مغولی است. در جامع‌التواریخ A=۱

و غ = T = و ق = O = و گ = G مغولی به ه

تبدیل شده است. در متن مغولی تاریخ سزی مغول که پیش از جامع تألیف شده است نیز

چنین حالتی وجود دارد و نشانگر آن است

که در زبان مغولی آن زمان برخی از: «غ»، «ق»، «و»

«گ»های دوران بعد «ه» تلفظ می‌شده و

یا در گویش قبیله بورجقین چنان بوده است.

قور (= Xur) در زبان مغولی به معنای:

پارساله، برای یکسال است و در آن زبان

قورمورین (= Our Morin) یعنی اسبی که

مدت یکسال یا بیشتر سوارش نشده باشند.

اسبی که مدت دراز سواری نداده باشد، اسب

خوب و مناسبی برای سواری نیست و

زمانی نیاز است تا دیگرباره برای سواری رام

و آموخته‌گردد و منظور آن است که «قویدو»

بدون آمادگی کافی و به اضطرار برادر را ترک

گفته و روی به سوی چینگیزخان آورده

است. قنقر ~ قنگور در زبان ترکی به معنای:

قهوه‌ای کمرنگ، قهوه‌ای مایل به زرد

(دورفر)، شاه‌بلوطی، کمرنگ، گمرنگ

(کلاسون) است و تنها برای اسب (و شاید

«استر» نیز) به کار می‌رود. این واژه به زبان

مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن قونگنور

(QongTur=) است.

(Clauzon: Dictionary ' Less. ' D2 - 525)

هریچکی ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

به معنای: سرخ و اولاغان چاغا در آن زبان
به معنای نوزاد است.

(Less. ' D1 - 540)

هوجاور ← هجاژور

هوجاژور ← هجاژور

مولجامیشی ← اولجامیشی

هوکار ← هوکر

هویین ارگان: ص ۵۴ س ۱۶

«Oyin... ~ Hoyinergän» (م)

هوی (Hoi=) ~ اوی (Oi=) در زبان مغولی
= جنگل، بیشه + Yin شناسه اضافه + ارگان
(Ergän=) = خلق، مردم، جماعت به
معنای: مردم بیشه، مردم جنگل، جنگلیان،
بیشه‌نشینان است.

(D1 - 125-541 ' Less.)

هوکر: ص ۴۲۰ س ۴

«Ökär ~ Hükär» (م → ت)

هوکر مغولی شده واژه اوکر (Ökär=) است
در زبانهای ترکی گروه ل / ر (L/R=) به
معنای گاو نر (= ورزو) که در زبانهای ترکی
گروه ش / ز (Š / R=) به صورت: اوکوز
(Öküz=) آمده است. در زبان ترکی برای گاو
نر بوقا، سیغیر (Sitr=) و اوذ (Ud=) ~
اود (Ud=) نیز به کار رفته است. واژه اوکوز
از زبان تخاری به زبان ترکی درآمده و به
احتمال زیاد از تخاری (کهن) که در آن زبان،
اوکس (Okäs=) به معنای گاو نر است و در
تخاری B (متأخر) اوکسو (Okso)، هوکرچیل
(Kükärjil) سال دوم از سالهای دوازده
حیوانی ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

هین: ص ۹۰۵ س ۶

«Hian ~ Hin» (چ)

واژه هین به نظر دورفر دیگرشده واژه چینی
هیان (=Hian) به معنای: شهر عمده یک
ناحیه کوچک (=Kleinere Kreisstadt) و به
نظر بویل دیگرشده واژه هسین (=Hsien)
چینی به معنای: شهرستان (=Township)
است.

(Boyle: Successors, p: 178 ' D4 - 46)

هولان: ص ۶۳۹ س ۱۳

یابوداق: ص ۱۶۴ س ۲۴

«Yabudaq ~ YabudaT» (م؟) «ت؟»

به باور دورفر یابوداق از ماده یابو -

(=) HulaTan ~ Hula,an ~ Hulan

«UlaTan ~ Ula,an ~ Ulan» (م)

هولان ~ اولان ~ اولاغان در زبان مغولی

(Yabu-) ی مغولی است به معنای: راه، پیمودن، پیاده رفتن است. بنابراین ترجمه متن جامع نادرست است. اما کلاوسون در فرهنگ خویش واژه‌ای آورده است که با آورده مؤلف جامع سازگارتر می‌نماید و آن یابیداق (= Yabidaq) است که در زبانهای نوین ترکی به صورت: یابیداق، چابیداق، چاوداق (= Çawdaq, Çabıdaq, Yabıdaq) باقی‌مانده و به معنای: اسب (شاید نیز: خر) لخت و بدون زین و پالان است.

(D1 - 546 ' Clauson: Dictionary)

یادامیشی: ص ۱۴۸۱ س ۲

(Yadamiši) «م + ت»

یادامیشی از واژه مغولی یادا (= Yada) = تحلیل بردن (رفتن)، (نیروی چیزی را) برگرفتن، ناتوان کردن، نیازمند بودن و خسته و ناتوان شدن و بودن + شناسه ترکی میش (= -Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: نیست شدن، در معرض نابودی قرار گرفتن، مستمندی و نیازمند شدن و ناتوانی و خستگی است.

(D1 - 550 ' Less.)

یاراتو ← یاراتو

یاراتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۲

یاراتود ← یاراتو و تعلیقات ص ۲۲۲۲

یارشمیشی: ص ۱۲۴۲ س ۳

(Yaršmiši) «ت»

دورفر واژه «یارشمیشی» همین مورد را به عنوان شاهد یارشمیشی (= Yaršmiši) به معنای مسابقه آورده است. اما این واژه از ماده یاریش (= Yariš-) = مسابقه دادن نیست بلکه از ماده یاراش (= Yaraš-) = توافق داشتن، تناسب داشتن، هماهنگ و سازگار و همراه بودن + شناسه میش (= -Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: همراهی، هماهنگی، توافق و سازگاری و صلح و آشتی است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یارشمیشی ← یارشمیشی

یارغو ← یارغوچی

یارغوچی: ص ۷۰ س ۱

(YarTuçi) «ت»

در متون فارسی به صورت «برغوچی»، یروغوچی نیز ضبط شده است.

یارغو از ماده یار (= Yar-) = شکافتن، شکستن، دو نیم کردن + غو (= -Tu) = پساوند نام ساز، به معنای: دستگاهی (وسیله‌ای) برای شکافتن واقعه و کشف حقیقت،

دادخواهی، دادگاه حقوقی، رأی، فتوی، محکمه، قضاوت و... است و چی (=çi) = پساوند فاعلی و یارغوچی به معنای: قاضی، دادگر، بازرس، بازجو، بازپرس است. واژه «یارغو» به زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن «جارغو» است. پوربها شاعر عصر مغول سروده است:

تا باساق عشق تو در ملک دل نشست

در یارغوی هجر تو برخاست داوری

(Minorsky: Iranica, p: 288 ' D4 - 58 '

Clauson: Dictionary)

یارق - تعلیقات ص ۲۲۶۱

یاریشمیشی: ص ۷۶۴ س ۲۱

(Yarışmıſi) «ت»

در منابع فارسی به صورت یارشمشی و یارشمیشی نیز آمده است.

یاریش از ماده یار (=Yar) = شکافتن، شکستن، دونیم کردن، جدا کردن، تقسیم کردن، سود بردن، بریدن + ش (=ſ-) شناسه فعل اشتراک به معنای: مسابقه گذاشتن، اسب‌دوانی کردن، رقابت کردن، همچشمی کردن، مناصفه کردن (در کشاورزی و گله‌داری) است. یاریش + پساوند میش + «ی» مصدری فارسی به معنای: مسابقه، شرط، مناصفه و رقابت است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یاسا: ص ۶۸ س ۱۳

(Yasaγ~Yasaq~Yasa) در مغولی «ت»

واژه یاسا ضبط دیگری است از یاساق که گزارش آن می‌آید اما در اینجا به معنای: سیاست کردن و به کیفر رسانیدن است.

یاساق: ص ۷ س ۱۴

(Yasaq) «ت» → «م»

به صورت یسق، یساغ، یساق، یاسق، یاسه، یاسا نیز در منابع فارسی ضبط شده است.

یاساق از زبان مغولی به ترکی و از زبان ترکی به فارسی راه یافته است. این واژه در نوشته‌های ترکی تنها پس از سده سیزدهم میلادی دیده می‌شود. اصل واژه در زبان مغولی جاساغ (=Jasaγ) و به معنای: فرمانروایی، حکومت، اداره کردن، قدرت، ساختار سیاسی، قانون، تنبیه، کیفر و جزاست. در آن زبان جاساغ یوسو (=Jasaγ Yosu) به معنای قوانین و رسوم و جاساغ قاؤلی (=Jasaγ Qaūli) به معنای قوانین و جاساغچی (=Jasaγçi) به معنای قاضی است. این واژه در متون فارسی پیش از حمله مغول وجود نداشته است.

(D4 - 71 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

یاسال - جاساؤل

یاسامیشی: ص ۵۹ س ۸

(Yasamiši «ت»)

در منابع فارسی به صورت: یاسامشی نیز آمده است.

یاسا (= Yasaq ~ Yasa) = قانون، نظام و...

+ شناسه میش (= -Miš-) + «ی» مصدری

فارسی به معنای سازمان دادن، سامان بخشیدن، منظم ساختن است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 92)

یاغی: ص ۵۳ س ۱۵

(Yaŋi «ت»)

در نوشته‌های فارسی یاغی نیز آمده است. در

کهن‌ترین شکل صامت آغازین آن «ذ» (D=)

بوده به همین صورت در روزگار قدیم به

زبان مغولی راه یافته و دایی و دابین

(Dayi «ن» ' Dayi) شده است.

یاغی در زبان ترکر، به معنای دشمن،

مخالف و متخاصم است. گروهی از

پژوهندگان برآنند که اصل واژه چینی و از

زبان چینی به ژاپنی راه یافته و در آن زبان به

صورت تکی (Teki) به معنای دشمن است.

به روایت دورفر مینورسکی کاربرد یاغی را

به صورت یاغی در یک نوشته فارسی سده

ششم هجری یافته است از آن پس در مثنوی

مولانا جلال‌الدین و جهانگشای جوینی

آمده است. در فارسی معاصر «یاغی» بیشتر

به معنی «سرکش» به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 99 ، مولانا:

یاساؤول ← جاساؤل

یاغلامیشی: ص ۲۵۹ س ۱۷

(Yaŋlamiši «ت»)

یاغ در زبان ترکی به معنای روغن است + لا

(-La-) شناسه فعل ساز + میش (= -Miš-)

پسوند فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی

= روغن مالی کردن، تدهین.

تدهین (روغن مالی) در نزد مغولان و ترکان

مانند بسیاری از ملت‌ها و قوما مرسوم و

معمول بوده است و آن را مایه اقبال و

مبارکی می‌دانسته‌اند.

(D4 - 98)

یاغو: ص ۱۶۹ س ۱۵

(Yaqu «ت»)

یاغو ~ یاقو که ثبت کهن‌تر آن ذاغغو

(Daŋŋu=) بوده است، در زبان ترکی از ماده

مثنوی دفتر چهارم، بیت ۲۳۲۱، جوبینی: مغولی و از آن زبان به ترکی راه یافته است آگاهی و سند قاطعی در دست نیست، اما جهانگشا ج ۱ ص ۲۲).

یالبارمیشی: ص ۹۵۹ س ۱۳

(Yalbarmiş «ت»)

یالبارمیشی از مادهٔ یالبار (= Yalbar) که شکل کهن آن یالوار (= Yalvar) بوده و در زبانهای گوناگون ترکی، به صورت جالببار (= Jalbar) و یالوار (= Yalwar) و سولبار (= Solbar) درآمده است = التماس کردن، خواهش کردن، تمنا کردن و دعا کردن +

(D4 - 110 ' Clauson: Dictionary)

یامچی: ص ۸۷۷ س ۱

(Yamçi «ت»)

یام = چاپار + چی پسوند فاعلی = پیک، مأمور چاپار، مسرع و رکابدار. شناسهٔ میش (= -miş) + «ی» مصدری فارسی به معنای: دعا، استغاثه، التماس و خواهش و تمنا است.

(D4 - 107 ' Clauson: Dictionary)

یایاس: ص ۱۷۰ س ۲۳

به زبان ختایی مقدم باشد

یایاس بدین معنا در منابع مشاهده نشد.

گمان می‌رود «س» پایانی آن نشانهٔ جمع باشد و یایا (= ییه) در کتاب «شعب انبیاء و...» نام چند تن از شاهزادگان خاندان چینگیز بوده است.

یایلاق: ص ۴۰ س ۷

(Yailaq «ت»)

در منابع فارسی به صورت: ییلا، ایلاق، ییلاخ، ییلاق، یایلاخ نیز ضبط شده است. آنگونه که در دیوان لغات‌الترک کاشغری آمده

یام: ص ۶۶۵ س ۵

(Yam «ت»)

واژهٔ یام بی‌گمان برگرفته از زبان چینی است اما پژوهندگان در باب اصل چینی آن اختلاف نظر دارند. به گمان دورفر واژهٔ یام ترکی‌شدهٔ واژهٔ ژام یا جام (= Jam ~ Žam) چینی و به نظر کلاوسون ترکی‌شدهٔ واژهٔ چان (= Čan) چینی متأخر و تیام (= Tiam) چینی میانه است. اما از رابطهٔ «ج» چینی = «ی» ترکی نمونهٔ دیگری در دست نیست. و نیز در باب اینکه واژهٔ چینی نخست به ترکی و از ترکی به مغولی راه یافته یا نخست به

است در زبان ترکی یای به معنای «بهار» و تابستان - La - + = شناسه فعل ساز + Miš - یاز به معنای تابستان بوده است. شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی) اما در همان منبع نیز یایلا (= Yayla) به معنای سر کردن تابستان آمده است. نام فصلهای چهارگانه در زبان ترکی از این قرار است:

یاز (= Yaz) = بهار، یای (= Yay) = تابستان، کوز (= Küz) = پاییز و قیش (= Qış) = زمستان. یراق: ص ۴۱۶ س ۱۷ (= Yaraq ~ Yaraq) «ت» در منابع فارسی به صورت ییغ، یرق، یراغ و یراق نیز آمده است. یای (= تابستان) + لا (= La-) شناسه فعل ساز + ق ~ غ (= Q ~ Γ-) شناسه (پساوند) نام ساز از فعل (= Deverbal) = تابستانگاه، محل سر کردن تابستان. یایلاق با صامت پسین «غ» (= Γ) به همین معنا در سنگ‌نیشته‌های ترکی آمده است و کاربرد کهن دارد. چنین می‌نماید که واژه یایلاق پس از حمله مغول به زبان فارسی راه یافته است. اما در زبان مغولی اصطلاح ویژه‌ای بدین معنا وجود دارد که آن «جونو اوروسیل» (= Junu Orusil) است.

(Orkun: ETY, Clauson: Dictionary, D4-252, کاشغری: دیوان لغات‌الترک «ترجمه ترکی - فهرست»، Less).

یایلاقمیشی ← یایلامیشی

یایلامیشی: ص ۴۴۳ (= Yayla Miši) «ت»

در زبان ترکی واژه یایلامیشی (= Yay) = یرغو ← یارغوچی

(J. A. Vullers) نقل کرده است که نظامی (سده ششم هجری قمری) یراق را در شعر خود به کار برده است.

این واژه به همین شکل و همین معانی به زبان فارسی دخیل شده و کاربرد گسترده داشته و دارد. یرلیغ در عصر ایلخانان و از آن پس به جای اصطلاحهای کهنتری چون: فرمان، مثال، مثالهای سلطانی، نامه سلطانی (سیهقی)، منشور (گره‌یزی، قابوسنامه) مثال (سفرنامه ناصرخسرو)، پروانه (سیرالملوک) به کار رفته است. به ظاهر یرلیغ در عصر مغول به زبان فارسی راه یافته و جوینی آن را به کار برده است.

(D4 - 153 ' Less. ' Clauson: Dictionary)
جوینی: جهانگشاج ۱ ص ۹۵).

یزک: ص ۳۵۰ س ۶

(Yezäk =) «ت»

یزک از مادهٔ یزه (Yezä-) + پسوندک (=k) در زبان ترکی به معنای: پیش‌آهنگ، پیش‌رو، جلودار، طلایه و طلایهٔ سپاه است. واژهٔ یزک در روزگار نخستین پیدایی زبان فارسی دری مکتوب بدین زبان راه یافته است. در تاریخنامهٔ طبری گردانیده و پرسیخته سال ۳۵۲ هـ. ق آمده است: «و شب و روز یزک و طلایه به کار داشتی» محمدبن هندوشاه در صحاح‌القرس به عنوان شاهد یزک بیته از انوری شاعری سدهٔ ششم هـ. ق آورده است:

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت آگه نه شک

یرغوچی ← یارغوچی

یرگه: ص ۶۶۷ س ۲۲

(Yergä =) «ت» م

یرگه ترکی شدهٔ واژهٔ مغولی جرگه است (ر.ک. به جرگه).

یرلیغ: ص ۸۸ س ۱۴

(Yarlıt =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: یرلغ، یرلیق و یارلیغ نیز ضبط شده است.

واژهٔ یرلیغ در زبان ترکی به معنای: فرمانی است از فرادستی به فرودستی و بخششی است از فرادستی به فرودستی. وجه اشتقاق واژه در زبان ترکی به درستی روشن نیست اما بخش پایانی بیگمان پساوند شناخته شدهٔ لیغ، لیگ و... (Lig~Lit=) در آن زبان است. شاید بن واژه (Yar=) دخیل از زبان دیگری باشد. کهن‌ترین ثبت بازماندهٔ یرلیغ در متون مانوی اویغوری است به معنای فرمان، و فرمان الهی (Tengri Yarlıt=).

واژهٔ یرلیغ به زبان مغولی درآمده و مغولی شدهٔ آن جارلیغ (= Jarlıt) است، اما در زبان مغولی بن واژهٔ نیز کاربرد دارد و جار (= Jar) در آن زبان به معنای: فرمان مکتوب، تعلیم، اعلان و اخطار است.

پروردن، خوراک خوراندن) به معنای چهارپا (بویژه ستور) پرواری، تعلیم یافته، آموخته و اخته شده است و بعدها معنای دورگه یافته و بدین معنا تنها در باب اسب به کار رفته است.

یشب: ص ۸۸۵ س ۹

(Yasb =) «؟»

(Clouston: Dictionary)

یشب به ظاهر معرب یشم است که سنگی است زینتی. به درستی دانسته نیست که اصل واژه به چه زبانی است. شادروان دکتر معین به نقل از بُستانی آن را از اصل عبرانی یشفه (Yasf=) دانسته است به معنای: مصقول.

(ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۴ پانویس ذیل یشپ و یشم و یشف).

یشم ← یشب

یکه: ص ۷۲ س آخر

(Yekii =) یکه در زبان مغولی به معنای بزرگ، عظیم، وسیع، پیرتر، خیلی، زیاد، شاهانه است. در زبان فارسی این واژه را برای نخستین بار جوینی به کار برده است. (D1 - 553 ' Less.)

یگدش: ص ۱۵۳۵

(Idiq ~ Ikdiš ~ Igdič ~ Igdiš ~ Yigdiš =)

(Idiš =) «ت»

یگدش ~ ایگدش از ماده ایگید (= Igid- =

یلواج: ص ۵۲۶ س ۳

(Yalavaç ~ Yalawaç ~ Yalabaç) «ت»

ایسن واژه در منابع فارسی به صورت: یالالواج، یلواج، یلامج نیز آمده است.

واژه یلواج که در سنگ‌نبشته‌های اورخون به صورت یلباج (=Yalabaç) آمده و در برخی از زبانهای ترکی صامت نخستین آن به «ج» (=J) تبدیل شده است در آن زبان به معنای:

پیام‌رسان سیاسی میان دو فرمانروا، سفیر، رسول، پیامبر خدا است و در متون متأخر ترکی به معنای: رئیس و فرمانده نیز به کار رفته است. وجه اشتقاق و ریشه این واژه دانسته نیست. به باور کلاوسون بخش واپسین این واژه یعنی واج (=Waç~Vaç-) واژه‌ای ایرانی به معنای: صدا و آواز است و بخش نخست آن اگر چه در هیچیک از زبانهای ایرانی کهن و نو وجود نداشته است و ندارد نیز ممکن است از زبان (ایرانی) خوارزمی به زبان ترکی دخیل شده باشد. اما واژه واج ایرانی که با واژه: آواز و باژ فارسی دری و واختن (=Waxtan) و واژ

(Waz=) و واژگ (Wazag=) و واژ ینگ: ص ۱۶۰ س ۱۸
 (Waz=) فارسی میانه هم‌ریشه و از ریشه
 اوستایی Vag= گفتن، فراخواندن مشتق
 است، در زبان (ایرانی) خوارزمی به وس
 (Ws-) تبدیل شده است. و اگر یلواج از آن
 زبان به زبان ترکی دخیل شده بود
 می‌بایست: یلواس ~ یلوس (=Yalwas)
 باشد. برخی از پژوهندگان بر آنند که یله
 (Yala-) تحوّل یافته بول (=Yol) ترکی = راه
 راست؛ اما چنین تحوّل آوایی جز در زبان
 ترکی چوواشی در هیچیک از زبانهای دیگر
 ترکی مشاهده نشده است. برخی دیگر نیز
 یله را = جالا (=Jala)ی منجوریایی به
 معنای سخنگو و رابط و باج ~ واج را =
 پاچی (=Paçi) کره‌ای به معنای: شخص
 می‌انگارند، اما اینهمه خیال‌پردازی دور و
 درازی بیش نیست. به گمان بنده واژه یلواج
 در اصل ترکی و واپسین بخش آن «اج»
 (=Aç-) پساوند نام ساز است و
 بخش نخست آن یلاب ~ یلاو
 (=Yalab-~Yalaw-) در واژه دیگری باز
 نامانده است.

(W. B. Henning: Khwarezmian
 Dictionary, p: 49 * Jackson: Avesta
 Grammar, p: 185 * D. N. Mackenzie:
 Pahlavi Dictionary * D4 - 106 * Clauson:
 Dictionary)

ینگه: ص ۱۸۷ س ۶
 (=Yengā) «ت»
 ینگه در زبان ترکی به معنای: نام‌ادری،
 زن‌پدر، همسر برادر بزرگتر، همسر عمو،
 همسر دایی است و پیرزنی که به عنوان
 راهنما همراه عروس به حجله می‌رود.
 ملای رومی سروده است:
 آن شب گردک نه ینگا دست او
 خوش امانت داد اندر دست تو
 (مثنوی، دفتر ۶، ب ۳۹۵۵ و D2-206)

یوت: ص ۱۴۷۷ س ۲۱
 (=Yut) «ت»
 یوت در زبان ترکی در اصل به معنای بلا،
 جالغه یا هوای نامساعد و سختی است که
 شدت سرمای آن موجب مرگ چهارپایان
 می‌گردد اما بعدها چیزهای دیگری نیز که
 باعث تلف شدن چهارپایان و گاه حتی مرگ
 آدمی می‌گردد، مانند: فقدان خوراکی
 (چراگاه برای دام)، بیماریهای همه‌گیر دامی

و واگیردار و ساری، یوت نامیده شده است. این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی شده آن جوت (=Jut) یا جود (=Jud) است و در آن زبان به معنای بیماری همه گیر جانوری (=Epizootic) و واگیردار و ساری و نیز قحط و غلا و گرسنگی به کار می رود. واژه یوت در زبانهای گوناگون معاصر ترکی به صورت جوت، ژوت، چوت و یوت درآمده است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 209)

به زبان فارسی درآمده بوده است. (212 - D4, کاشغری دیوان «چاپ عکسی ص ۴۴۷» (Clauson: Dictionary

یوچنگ : ص ۹۰۶ س ۱۷

(Yüçeng ~ Yuçing) «چ»

یوچینگ دیگر شده یا مغولی شده واژه چینی جوچینگ (=Juçeng) به معنای مقام درجه دوم در رهبری اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 555)

یورت : ص ۱۷ س ۱۲

(Yurt) «ت»

در منابع فارسی به صورت: یرت، یورط، یورد، یورده، اورت، یوردی نیز ضبط شده است.

یورت به معنای: محدوده چراگاه، تیول یک شاهزاده، اقامتگاه، پایگاه، ایستگاه، کلیه، مسکن، منزل، اتاق، نوعی چادرنمدی، اجتماع، سرزمین، میهن و میهن اصلی

یورتچی : ص ۹۸ س ۱۳
(Yurtçı) «ت»

یورتچی از واژه یورت (=Yurt) = جایگاه، منزل، خرگاه، اردو + چی (=چی) = پساوند فاعلی ترکی به معنای: نام شغل کسی است که مسئول و مأمور تدارک و ترتیب منزل، چادر، خرگاه (خان و دیگر بزرگان) بوده است. یورتچی با واژه فزاش عربی مترادف و هم معنا است. زیرا همانگونه که قلقشندی آورده کار فزاشان گستردن فرش و رختخواب و برپا داشتن چادر سفری فرمانروایان بوده است و به نوشته همو: فراشان چادر برپاداشتن را نیک می دانسته اند و یک تنه خرگاه بزرگی را استوار می کرده اند. مملوکان مصری سازمانی به نام «فزاش خاناه» برای

انجام آن امور داشته‌اند. ستاره است که در زبانهای معاصر به صورت

اولدوز (= Üldüz ~ Ulduz) یُلدُز (216 - D4، قلفشندی: صبح‌الاعشی ج ۴)

(= Yüldüz) درآمده است و یولدوز + پساوند (ص ۱۱).

فاعلی چی (= -çi) = ستاره‌شناس و منجم،

اما این اصطلاح تنها در زبان اویغوری کهن

پیشینه دارد. در اینجا یولدوزچی لقب

شرف‌الملک فخرالدین علی جندی وزیر

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است.

(A. Caferoğlu: EUTS ' Clauson:

Dictionary)

یوسون: ص ۷ س ۱۴

(= Yösün) «م»

در منابع فارسی به صورت یسون نیز ضبط

شده است. یوسون که در زبان مغول گاه

«یوسو» (= Yosu) نیز آمده است به معنای:

حکم، آیین و رسم، اعتقاد، باورداشت،

عادت، شیوه، نظام، رژیم سیاسی، اصول و

معتقدات است. در نوشته‌های فارسی پس

از جمله مغول بیشتر به معنای: آیین و قانون

به کار رفته است.

(Less. ' D1 - 555)

یونت: ص ۳۶۴ س ۱۲

(= Yund ' Yunt) «ت»

یونت در زبان ترکی نام عامی است برای

اسب و آت (= At) نخست تنها به معنای

اسب سواری بوده اما بعدها به جای یونت

نیز به کار رفته است و نیز در سالهای دوازده

حیوانی ترکی / مغولی دوره نخست تنها

یسونت به کار رفته و آت از دوره میانه

بدین معنا به کار برده شده است. یونت‌بیل

(Yunt Yil) هفتمین سال از دوره سالهای

دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 199)

یوقورقه: ص ۱۳۱ س ۶

(= Yoqurqa ~ YoTurTa) «م»

یوقورقه ~ یوغورغه در زبان مغولی به

معنای سد گلی است. وجه اشتقاق واژه

چندان روشن نیست، شاید از بن فعل ترکی

یوغور (= YoTur-) به معنای: هم زدن گِل و

خمیر مشتق شده باشد.

(D1 - 557 ' Clauson: Dictionary)

یوند ← یونت

یولدوزچی: ص ۶۵۰۱ س ۲۰

(= Yultuzçı ~ Yulduzçı) «ت»

یُونْگُشی: ص ۴۴۶ س ۱۴

(= Yunvangšai) «ت» → چ»

یولدوز ~ یولتوز در زبان ترکی به معنای

در منابع فارسی و جامع به صورت: ونشی،
وانشی، وانگشای و یونگشای نیز آمده
است.
یونگشی (یو - ونگ - شای) از اصل چینی
یان شوآی (= Yankuai) به معنای: امیر
بزرگ، فرمانده کل سپاه است.

یی‌دی توبلوق ← تعلیقات ص ۲۱۲۶ (D2 - 229)

ییسازول ← جاساژول

یی‌دی: ص ۱۴۳ س ۱۳

(= Yidi ~ Idi ~ Idi) «ت»

یی‌دی ~ ایدی ~ ایدی، که ایدی کهن‌ترین
شکل آن است در زبان ترکی به معنای:
صاحب، ارباب، خداوند (نه باری‌تعالی)
است. گوناگونی آوایی آن بسیار و ایگه،
ایه، ای (I-e ' Iye ' Iga) از شکل‌های کهن آن
است و شکل‌های به نسبت جدید آن: اگه
(Ega=)، ایگا (Iga=)، اگا (Ega=)، ییبه
(Yiya=)، ایس (Is=)، ایسه (Iye=)، از
(Ez=) است. بیگمان این واژه با «ای‌دی»

ییسون قهلقه: ص ۸۵۱ س ۶

(= Yisun QahalTa) «م»

ییسون در زبان مغولی به معنای: عدد نه
است + قهلقه (ر. ک. به قهلقه) به معنای: در
و دروازه است = نه دروازه.
(Less.)

ییلاق ← یایلاق